

وقایع اقبالیم سببه بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

فَيَا بَيْنَ اللَّهِ وَبَيْنَ خَلْقِهِ بَعْدِي قَمْنٌ مَجْدٌ وَلَا يَنْتَقِطُ السَّبَبُ الَّذِي فِيمَا بَيْنَهُ وَبَيْنَ اللَّهِ وَ
 كَانَ مَاضِيًا فِي الْهَلَكَاتِ يَا عَلِيُّ مَا عَرَفَ اللَّهُ إِلَّا بِي ثُمَّ بَكَ مِنْ مَجْدٍ وَلَا يَنْتَقِطُ مَجْدُ اللَّهِ دُبُونِيذِي بِالطَّيْلِ
 أَنْتَ عِلْمُ اللَّهِ بَعْدِي الْأَكْبَرُ فِي الْأَرْضِ وَأَنْتَ الرَّكْنُ الْأَكْبَرُ فِي الْبَيْتِ فَمَنْ اسْتَنْطَل بَيْتَكَ كَانَ غَازِيًا
 لِأَنَّ حِسَابًا لِحَالِ تَوَلَّيْتِكَ وَبَابُهُمْ إِلَيْكَ وَالْمِيزَانُ بَيْنَ يَدَيْكَ وَالْمَوْفِقُ مَوْفِقُكَ وَالْحِسَابُ حِسَابُكَ فَمَنْ
 إِلَيْكَ نَجَا وَمَنْ تَخَلَّفَ عَنْكَ هَوَىٰ وَهَلَكَ اللَّهُمَّ اشْهَدَا اللَّهُمَّ اشْهَدَا فَمَنْ تَوَلَّى عَلِيًّا مِنْ تَوَلَّى نَبِيًّا مِنْ تَوَلَّى نَبِيًّا مِنْ تَوَلَّى
 عرش که دو هزار سال پیش که آدم خلق شد تقدیر فدای می کردیم پس خدا این رو نور را و نطفه رو شش ساخت که در اصطلاح
 کرد و از حامی مطهر پاکیزه که مثل و شوی مثل از ماضی در صلب عبادت و نیم کرد و صلب بی خالی تغییر شرف پس کل نیمه هم آید که تو
 از انجاست که خداوند فرماید اوست که خلق کرد از آب شیری و داد او را از آب و دلدای یا علی تو از منی و من از تو هم گو
 تو گوشه من و خون تو خون من و تو بعد از من واسطه در میان من و او خلق آنست که انکار و لایست تو کند منع
 میکند واسطه را که در میان او و خداست و پاک شود و با علی شش تا ختمی شود خداوند لایزال است من نگاه بهد است
 تو هر کس انکار و لایست تو کند انکار رو بیت خدا کرده است یا علی تو بعد از من است بزرگ خداوندی در روی زمین
 و تو رکن بزرگ خداوندی در قیامت هر کس در خلل ظلیل تو پناه جوید بر آرزوی خویش استاید و دستکار تو زیر کجا
 خلاق در روز قیامت در حضرت تو پایی شود و باز گشت همه مردمان بوی تو با میزان میزان است و موفقی تو هستت جفا
 حساب تو هر کس ترا پشتوان ساخت نجات یافت و هر کس خلاف تو بست ناک شد نگاه دو کرت فرمود خلیا
 ش بد است که ابلاغ رسالت کرد و در روز فزود شد اول کس از اصحاب فرمودی از اهل بام بود که خوبتر نام داشت
 كان رجلا قصيرا ذميا محتاجا وكان من قبيل السوان مردی کوتاه بالا و کم بیده دیدار و سکین و زشت ترین
 سیامان بود با جمله بخت رسول آمد و مسلمانان گرفت پیغمبر او را بصحای از مرقطعام نفر داشت و بدو شمله جامه کرد و فرمای
 داد تا در مسجد منزل کند و شب بر روز در روزگای بر این بگذشت غریبا و فقرا و او ان شدند و از اهل و عیثت خود هجرت کرد
 مسجد درآمد چند که چهار صد تن از سخن گشت و مسجد را ایشان یکی گرفت پس خداوند رسول خویش را وحی فرستاد طهر
 مسجدك واخرج من المسجد من يرد فيه بالليل وحران يسد ابواب كل من كان له في مسجدك
 باب الا باب علي واقتر مستسكن فاطمة صلي الله عليها على حاله یعنی ای محمد پاکیزه دار مسجد خود را برین
 کن تا نماز که در مسجد سخن روا دارند و فرمان کن تا هر در که از خانه مسجدت است و هست مسدود دارند تا لان در که از خانه
 کشود است مسکن فاطمه را مجال خود بگذار این هنگام رسول خدای فرمود تا از هر سائین بنفید باختند و این
 که صفه گویند جان پیغمبر را خواهند نگاه فرمود تا فقر او در ایشان در پیغمبر بای کردند و رسول خدای ایشانرا بکندم تبر
 وجه و زین با جبری بیکر دو سلیقه هدایات خویش بر ایشان ببرد و در بیشتر وقت همان رسول خدای بودند و پیغمبر صریح
 شام بر ایشان در می آمد و سلام میداد یکروز بر پنجاعت که شت که ربت که بعضی طایفه خود در پی بگردند و گروهی مثل خود
 و مسدودند از نیاز مردی برخواست و عرض کرد این تبر که قوت فرموده بگرای را بخت فقال رسول الله اما
 ابي لو استطعت ان اطعمكم الا ناء لاطعمتكم ولكن من عاشر منكم من بعدى يغدي عليه
 و يراخ عليه بالحيضان و بعدوا احدكم في خيصة و يروح في اخري تجدون بيوتكم كالجمل الكفا

جوابی که در حدیث آمده است
 که هر کس از من استاید و دستکار تو زیر کجا
 خلاق در روز قیامت در حضرت تو پایی شود
 و موفقی تو هستت جفا حساب تو هر کس ترا
 پشتوان ساخت نجات یافت و هر کس خلاف تو
 بست ناک شد نگاه دو کرت فرمود خلیا
 ش بد است که ابلاغ رسالت کرد و در روز فزود
 شد اول کس از اصحاب فرمودی از اهل بام بود
 که خوبتر نام داشت كان رجلا قصيرا ذميا
 محتاجا وكان من قبيل السوان مردی کوتاه
 بالا و کم بیده دیدار و سکین و زشت ترین
 سیامان بود با جمله بخت رسول آمد و
 مسلمانان گرفت پیغمبر او را بصحای از
 مرقطعام نفر داشت و بدو شمله جامه کرد
 و فرمای داد تا در مسجد منزل کند و شب
 بر روز در روزگای بر این بگذشت غریبا
 و فقرا و او ان شدند و از اهل و عیثت خود
 هجرت کرد مسجد درآمد چند که چهار صد
 تن از سخن گشت و مسجد را ایشان یکی
 گرفت پس خداوند رسول خویش را وحی
 فرستاد طهر مسجدك واخرج من المسجد
 من يرد فيه بالليل وحران يسد ابواب كل
 من كان له في مسجدك باب الا باب علي
 واقتر مستسكن فاطمة صلي الله عليها
 على حاله یعنی ای محمد پاکیزه دار
 مسجد خود را برین کن تا نماز که در
 مسجد سخن روا دارند و فرمان کن تا هر
 در که از خانه مسجدت است و هست مسدود
 دارند تا لان در که از خانه کشود است
 مسکن فاطمه را مجال خود بگذار این
 هنگام رسول خدای فرمود تا از هر سائین
 بنفید باختند و این که صفه گویند جان
 پیغمبر را خواهند نگاه فرمود تا فقر
 او در ایشان در پیغمبر بای کردند و رسول
 خدای ایشانرا بکندم تبر وجه و زین
 با جبری بیکر دو سلیقه هدایات خویش
 بر ایشان ببرد و در بیشتر وقت همان
 رسول خدای بودند و پیغمبر صریح شام
 بر ایشان در می آمد و سلام میداد یکروز
 بر پنجاعت که شت که ربت که بعضی طایفه
 خود در پی بگردند و گروهی مثل خود
 و مسدودند از نیاز مردی برخواست و
 عرض کرد این تبر که قوت فرموده بگرای
 را بخت فقال رسول الله اما ابي لو
 استطعت ان اطعمكم الا ناء لاطعمتكم
 ولكن من عاشر منكم من بعدى يغدي
 عليه و يراخ عليه بالحيضان و بعدوا
 احدكم في خيصة و يروح في اخري
 تجدون بيوتكم كالجمل الكفا

جسد اول از کتاب دویم من مجلدات نسخ التواریخ

دویم من مجلدات نسخ التواریخ

فرمود اگر استطاعت داشتیم که شمار خورشیدی که کونا کون طعام دویم در بیخ غیرت لکن اندشما آنکه که بعد از من بیاید فرج
 کند از خورشید در مواید خواهد داشت و سبحانه جاره نیکو در بر خواهد کرد و شما سگاه جاره او بگر خواهد بخشید و خانیهای خود را
 مانند خانه کعبه زینت خواهید کرد و مردی برخاست که با رسول اند از زمان کجاست که نیک خواهد بود ما هم قال زمان کعبه
 هذا خیر من ذلك التهان انکون ان ملائم بطونکون من الحلال تو شکون ان تملأها من الحرام فرمود
 این زمان نیکوتر از آن روزگار است چه آنکه تمام تواند بود که خورشید حرام با حلال آمیخته کنید در این وقت سعد بن
 اشج بر پای حواست و عرض کرد با رسول اند از پرسش که پیش میاید قال الحساب و القبر ثم ضیفه بعد
 ذلك اوسینه فقال یا رسول الله هل تخاف انک قال لا و لکن استجی من النعم الظاهر الی
 لا اجازینها و لا جز من سبغ فرمود بعد از مرگ حساب قبر است اگر مرد نیکو کار باشد که در بر وی نیکو کار ده کرد اگر نه
 سخای و زندان جای باشد سعد گفت یا تو نیز میماند باشی فرمود و مرهی نیست لکن شکر کنیم که تو شکر تمام شکر گفت
 او را یکی از نیت بگذارم سعد عرض کرد یا اشهد الله و اشهد رسولک و من حضر لی ان التوم علی حرام و
 الاکل بالنهار علی حرام و لباس اللیل علی حرام و خالطة النایر علی حرام و اثیان النساء علی حرام
 فقال رسول الله یا سعد کون تضع شیئا کیف تأمر بالمرؤف و تنهى عن المنکر اذا لم تخالط
 الناس و سیکون البداوة بعد الحضر کفر اللیعة ثم باللیل و کل بالنهار و البس ما لکم
 یکن ذهبا او حریرا او مصفرا او ان النساء تعدو کنه یا ذکره من از این پس خواب و خورد را بر خود حرام
 کردم و دیگر باره با مردم نشینم و با زمان در دنیا میزهم سپهر فرمود چنین کن زیرا که امر معروف و نهی از منکر و قوی آنی کرد
 که با مردم رابطه مخالط قطع کنی و زود باشد که کنار جستن کفران نعمت خدای کرد پس خواب و خورد و با زمان در این
 و جز جامه زرو حریر و مصفر هر چه خواهی بپوش نگاه او را بقبیل بنی مصلح فرستاد تا رفع صدقات کند
 و کار ساخت و باز آمد سپهر فرمود ایشانرا بگو یا قتی عرض کرد مردی نیکو نامم فقال یا رسول الله انه لا ینبغی لایة
 الله تعالی من اهل دار الخلود الذین کان لها سعیمهم و فيها رغبتهم ان ینکونوا اولیاء الشیطان من
 اهل دار الغرور الذین لها سعیمهم و فيها رغبتهم ثم قال بنس القوم قوم لا یأمرؤن بالمرؤف و
 لا ینهون عن المنکر بنس القوم قوم یتذفون الامرین بالمرؤف و الناهین عن المنکر بنس القوم قوم
 لا یقومون الله تعالی بالفسیط بنس القوم قوم یقتلون الذین یأمرؤن الناس بالفسیط فی الناس بنس
 القوم قوم ینکون الطلاق عندهم اوثق من عهد الله تعالی بنس القوم قوم جعلوا طاعة امامهم
 دون طاعة الله بنس القوم قوم یختارون الدنیا علی الذین بنس القوم قوم یتجاولون الحارم و الشهوات
 و الشبهات قبل یا رسول الله فای المؤمنین اکیس قال اکثرهم للیون ذکره و احسنهم که ایستعدادا
 اولئک هم الاکس رسول خدای فرمود و سزاوار نیست از برای دوستی تا خدا که از اهل شمشیر و غلبت ایشان کار کرد
 اخرویت اینکه دوستان شیطان باشند کار دنیا کنند نگاه فرمود بدترین مردم آنانند که امر معروف و نهی از منکر کنند بدترین
 مردم آنانند که جماعتی را که امر معروف و نهی از منکر کنند دفع دهند بدترین مردم آنانند که خدای را عادل اند و بدترین مردم آنانند
 که میکشند جماعتی را که در میان مردم فرمان بعدالت دهند بدترین مردم آنانند که عهد خدای را خوار دارند بدترین مردم آنانند

وقایع اقلیم سبعم بعد از هجرت رسول خدا الی یانابدا

که طاعت امام زناحعت خدای شمارند بدترین مردم آنانند که دنیا را از حضرت گرفته گنند بدترین مردم آنانند که خیرا
 حرام گویند را حلال میدانند در این وقت عرض کردند یا رسول الله کدام یک از مؤمنین از عقل و کیمیاست نهفته بود
 آنانکه شتر نخمک کنند و از برای هرک آاده باشند حدیث کردند که هر روز رسول خدای بر جوینر یکدشت در بر قهر وقت
 رفت کرد و فرمود ای جوینر اگر زنی نزدیک کنی در دنیا و آخرت ترا عانت کند و عقیف بهار در عرض کرد یا رسول الله
 یا جویبر ان الله قد وضع بالاسلام من كان شرفيا في الجاهلية وشرف بالاسلام من كان
 في الجاهلية وضعنا واعز بالاسلام من كان في الجاهلية ذليلا واذهب بالاسلام ما كان
 نخوة الجاهلية وتفاخرها بعشائرها وباسق انسابها فان الناس اليوم كلهم ابغضنا وانسوهم
 قریشهم وعربیهم وعجمیهم من ادم وان ادم خلقه الله من طين وان تحت التراب الى الله عز وجل
 يوم القيمة اطوعهم له وانفاهم وما اعلم باجوب لاجد من المسلمين عليك اليوم فضلا الا ان كان
 اتقى الله منك واطوع عيبر فرمود ای جوینر همانا خداوند بسیار کس از در جاهلیت بود در اسلام است کرد و بسیار
 کس را که در جاهلیت ذلیل بود با سلام عزیز داشت و کس مسلمانان شخت جا بلیت ایرو و معاشرت بکثرت قید و تمه بملوسب
 بکثت پس مردان عربی و عجمی و سید قرشی و سیاه جلیش فرزندان آدم از نظر آنکه هر کس خدا را بیک طاعت کند برین کار بجا
 قربت او با خداوند افزون آید و هر روز ای جوینر بکس از مسلمانان را بر تو ضعیفیت کرد بکس که برین کار در مطاوعت استوار
 باشد آنگاه فرمود ای جوینر نزدیک یابدین بید شو که از اشرف بنی هاشم است که من رسول خدایم پیغمبر میفرماید و لغاه
 دختر خویش را بمن سپار پس جوینر بر حسب فرمان بزد زیاد آمد و حکم رسول خدا را ابلاغ کرد و زیاد را شکت آمد و گفت ترا پیغمبر
 دستا دگفت بل بر کرد و روغ بر رسول خدای بنمدم گفت یا انصا که اقوان کفاما باشد دختر و همیم و کرم اکنون باز شو بمن
 خود پیغمبر اویدار کنم و عذر خویش بگویم جوینر طریقی رحمت گرفت و زیاد همی گفت و الله ما بهذا انزل القرآن ولا
 بهذا ظهرت نبوة محمد سو کند با خدای که قران برای این امر باز شده نبوت از برای این امر ظاهر است پس
 و لغاه این کلمات را از در شنیدند و طلب داشت سلب سید یا قصبه جوینر باز را زد و گفت ای مد جوینر دروغ پیغمبر
 هم اکنون کس بفرست و او را حاضر کن این گفتند جوینر را باز آوردند زیاد و گفت ما جوینر مرجبانک اطمان حتی اعود
 نخی باش من سوی تو بازیم این گفت بزد در سواض ای مد و رسالت جوینر را بر عرض ما بنمید گفت یا انصا خود انصا خویشی
 کن پیغمبر فرمود یا زیاد جوینر مؤمن و المؤمن کفوا للمؤمنه و المسلم کفوا للمسلمه فر وجه یا زیاد و لا
 ترغب عنه گفت ای زیاد جوینر مردی مؤمن است و هر مرد مؤمن با زن مؤمنه کفو است هر مرد مسلم با زن مسلم است پس لغاه را
 با او ترویج کن و سر از خویشاوندی او برتاب زیاد در جهت کرده قصه جوینر را با دست کرد داشت و گفت اگر صحبت ما وزی
 کا فر شوی پس لغاه را با او عقد بست و ضامن گامین گشت و نهی غله و اثاث البیت کرد و جوینر را در آورده او را نیز دو جامه بداد
 چون چشم جوینر بر جان خاوند غایت و عروس است افتاد بر او دیده خانه در رفت و مشغول بهر استفتان نما گشت را کفاما جده
 حتی طلعت الفجر چون بالک صبح بر جانت بنام سجده حاضر شد و لغاه نیز اعداد نماز کرد و شب دو پیغمبر کار را این که نه داشت و یاد را الهی بود

قصه جوینر
از صحاح

تاریخ طبری
تاریخ یعقوبی
تاریخ بلخی
تاریخ بلخی

تاریخ بلخی
تاریخ بلخی

جسد اول از کتاب دویم من مجلدات ناسخ التواریخ

شب سیم زیاده آگاه کردند و او بجزرت رسول آمد و عرض کرد بر حسب فرمان زلفار ایوبیبر دوام خانه و جهاز نیز بس ختم کن
 به شب است بوی عروس نکران نشده و اسپ چکونه سخن نکرده همانا او را بازن کاری تواند بود اکنون فراخی پیغمبر را
 حاضر ساخت و گفت ترا چه رسیده است که هنوز با ذلغا سخن کرده عرض کرد یار رسول تبهیتی دلارا و تراعی بیاه و عروسی
 در آمده ام و من از جمله ساکین و غریبا بودم خواستم تا سخت بر روز سکر خدایا بگذارم نگاه از این نعمت بهره که بر من رسیده بود
 آگهی داد و جویرانان پس با ذلغا زلفان کرد و بعد از روزگای باقران غرا کرد و شهید گشت چنانچه قوم افتد سعد مدعی از احکام
 صنف بود و فقری بکمال داشت یروز رسول خدای بر او بگذشت و بروی رقت کرد و فرمود ای سعد اگر چیزی بدست کنم
 ترا عتی کردم و این کار بدر از کشید و پیغمبر از بهر او غمناک بود دیگر در جبرئیل باید و در درهم بیایز و عرض کرد خداوند غم
 از برای سعد بدانت و خواست تا او عتی شود اکنون این دو درهم را از من بگیر و با او عطا کن و بغزای ما تجارت کند پس پیغمبر
 سعد را طلب داشت و آند و درهم را بداد و بفرمود تا کار بازرگانان بکند و سعد آند و درهم را بگرفت و کار بنیان کرد
 پیغمبر را بدین می خرید و در درهم فروخت و اگر بد و درهم چهار بفرخت بدینگونه بود بر دنیا تجارت و بزرگ شد پس وضعی
 از بیرون مسجد اختیار کرد و نشست و چنان مشغول شد که بسیار وقت بلال نایک نماز در رسید و سعد گردنیا است نهاد
 و نتوانست اعداد حجات کرد و پیغمبر فرمود یا سعد شغلک الدنيا من الصلوة عرض کرد چه تو هم کرد از یکی چیزی را
 خریدیم باید بهما بدیم و از آن بیکر بهما بگیریم پیغمبر از کار سعد آند و آند افزون از آنکه در هر او غمناک بود جبرئیل فرود شد و سخن
 کرد با محمد خداوند آند و ترا بدانت اکنون حال سخت سعد را دوست میداری یا غمی و را فرمود و هر او دوست تر دارم
 جبرئیل عرض کرد ان حبت الدنيا والاموال فینة و شغلک الاخری همانا دوستی دنیا مردم را از کار آخرت
 باز میدارد اکنون آند و درهم را از سعد ما خود را با مجال سخت باز کرد و پیغمبر سعد را طلب فرمود و گفت یا سعد اما از تو
 ان ترد علی الذرهبین الذین اعطینکهما آن دو درهم را بگو عطا کردم مرا بازده عرض کرد در حضور دوست در هم افزون
 به هم فرمود جز آن دو درهم اراده کرد ام و آند و درهم را بگرفت و دنیا با سعد پشت کرد چنانکه مجال سخت بازگشت و بیرون
 خاصه و نامت مکرور سلمان و بلال و عمار و صهیب و جاعتی دیگر از ساکین سلیمان در مجلس رسول خدای جای گشتند
 ناگاه اقرع بن حابس ثقیفی و صیینه بن حصن فراری چند تن دیگر از بزرگان قریش و موفقه قلوب بن زبیر در آمد و عرض کرد یا رسول
 کاش این جماعت بندگان ساکین به از خود دور میدشتی اگر این شود کاش ایشان را با در یک مجلس گزیدستی چه تواند بود که
 بعد از بیرون شدن ایشان در آیند زیرا که اشرف عرب دور نزدیک بجزرت تو می آیند دوست منی دارم که ما را با ایشان
 در یک آنهم بگرد خداوند تبارک و تعالی است مبارک این هنگام فرستاد و لا تقصدوا الدین بیدعون ربهم
 بالغداه و العشی بریدون و وجهه ما علیک من حیاهم من شیء و ما من حیاک علیهم من شیء
 فظردهم فنکون من الظالمین و کذالک فتابعهم بعض لبقولوا الهولاء من الله علیهم من بیننا اللیس
 بانا یا ایها الذین آمنوا بیتمموا صلاتکم و اطعموا المسکین و اطعموا المسکین و اطعموا المسکین و اطعموا المسکین
 ساکین از ذکر خدا رضای جویند و طریق وحدت پویند حساب ایشان بازرسان ایشان بر تو نیامده است و خراب تو با
 ایشان نیست پس چون بانی ایشان از استم کاران باشی یعنی بجه استساری مؤلف ظهور که دعوی بجان گشتند چنان
 مردم دین است با دور داشت پس این تیب مبارک این بگوید و تشدید در شان صاحب صنفهای سخن بر ای منافقین

از احکام صنف

ذکر جاعتی
از اصحاب صنف

وقوع آقا لیم سبعم بعد از حجت رسول خدا صلی الله علیه و آله

ماند و توانستند از رسول خدا اظهار خجسته کرد و نگاه فرمود و همچنین از بودیم جماعتی از بزرگان صحابن و ثقات را با
 مساکین و درویشان در موردین و این درویشان را نیکوترین فقیه و درازای مال جاه تو انکاران صحت سینه خطا فرمودیم تا تو انکاران
 گویند آیا این درویشانند که در میان ما گردیدند و خداوند نعمت ایمان که ایشانرا احاطا کرده برایشان نیت میکند و آنرا پیغمبر
 قربت درویشان پیوسته دست چه خداوند داناتر است و کافر نعمت را از سپاس کنان ان بکوش تا پس بخراید و اذ اجاتک
 الذین یؤمنون بایماننا فقل سلام علیکم کتب و حکم علی نفسیه الرحمة یعنی از این مؤمنان نزدیک تو نبند
 ایشانرا سلام فرست و بگو خداوند بزرگوشتن برای شما رحمت نوشته است گویند بعد از نزول این آیت چون اصحاب صفه بر علی
 خدای در آمدند پیوستگی کردی و برایشان سلام دادی با جمله بعد از نزول این آیت رسول خدای آنجاعت را پیش صلیبه مورد در
 رحمت بداشت و ایشان بیتر وقت در حضرت رسول حاضر بودند و چند آنکه پیغمبر شستی نشسته و چون برخواستی برخواستند
 دیگر با این آیت مبارک در شان ایشان فرود شد و اصبر نفسك مع الذین یدعون ربهم بالغداة و
 العشی یریدون وجهه و لا تغد عینک عنهم ترید ذنبه الحیو و الدنیا و لا تطع من اغفلنا
 قلبه عن ذکرنا و اتبع هویة و کان امره فرطاً و قل الحق من رقیم فمن شاء فلیؤمن و من شاء فلیکفر انما
 اعندنا للظالمین فاما احاط بهم سرادقها و ان یتغیثوا فیاغثوا یاء کالمهل یسوی الوجوه تبس الشارب
 ساءت حرقفاً یفرایه شکبانی کن با این درویشان که روز و شب خدای را میخوانند و رضای او را میجویند نظر انکاران
 دیگر کسی مکن تا شبیه شود این کردار بدینا طلبان پیروی کن کسی که از ذکر خود غافل کردیم در راندن درویشان چنان غافل
 پیروی نفس خویش کرده اند و از حق در گذشته اند و بگو ایشانرا سخن است از خداوند که من بطبع هوای شما شوم پس که خوابیدن
 شود و اگر نه کافر کرد و زیرا که از برای ظالمان آتشی کردیم که ایشانرا محیط کرد و چون آتشندگی فایز است از کس خسته
 و هرک دوزخیان بچنانیم چاکر روی ایشانرا چون نزدیک میگردانند بد شریعت حمل و بد تکیه گاهی است جای ایشان
 بعد از نزول این آیت پیغمبر با ایشان می نشست دزد و تر از ایشان نمی خواست چنان آنجاعت فهم میکردند که هنگام بر
 خاستن رسول خداست بیرون میشدند و آنحضرت ان پس ایشان بر میخواست و میفرمود شکر میگویم خدایا که مرا از دنیا پرور
 برد تا امر کردم که با گروهی از بهت خود صبر کنم و با شما زندگانی خواهم کرد بعد از مرگ شما خواهم بود و ابو سعید خدری گوید جمعی از
 مساکین مهاجرین در مسجد جای داشتیم و همه عریان بودیم کهن از ما قرأت قرآن میکرد و آنرا میخواندیم و رسول
 بر ما درآمد و سلام داد و فرمود با چه کار اشتغال دارید صورتتال گفتیم فرمود سپاس میگزارم خدایا که جمعی از من را دیدند
 که ما مورم با ایشان بنشینیم و در صبر و شدا بد با ایشان شریک بشوم پس در میان نشست و در شستن با ما بر می کرد و از نو با او می
 و بعد از آن فرمود بجله بنشینید چنان کردیم گفت بشارت باد شمارا ایدرویشان مهاجر کمال نور در دستخیز و پیش از نو انکاران است
 در آمدن بنیم روز آنجهان که با ضد سالین جانی باشد حدیث کرده اند که ما بته بجدی خیمه را به نظرش از آلودگی بد بسیار
 بود چنانکه در زمان جاهلیت شرب خمر و مستی مسکرات انکار داشت و اشتغال از سلام و خجاعت صفت ما را نگو بیده

این آیت را در روایتی دیگر

خدی
 سلام یافته
 ان شاء الله تعالی
 در روز پنجشنبه

می پنداشت و در نهی از این اعمال سخنان بگفت چنانکه این مشبه از او روایت کرده اند
 انجد لله لا شریک له من لم یقلها لنفسه ظلما
 این نهادن است ساحت مطهر او را باین بیت بجزرت رسول آمد و شریف سلام فرمود این سخن

جسد اول از کتاب دویم من محملات نسخ التواریخ

أَتَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ نَجَاجًا بِالْهَدْيِ
وَجَاهَدْتُ حَتَّى مَا أَحْسَنَ مِنِّي
وَصِغْرًا إِلَى التَّقْوَى لَوْلَا كُفْرًا
وَتَلَوْتُ كِتَابًا كَالْحَجَرَةِ نُشْرًا

و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است
و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است
و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است

و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است
و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است
و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است

و بعد از رسول خدا می با علی حاضر صغیرین گشت و این خبر کلمات است
فَدَعَا عِلْمَ الْمِصْرَانِ وَالْعِرَاقِ
أَبْنُ حَجَّاجٍ لَهُ رِوَاقٌ
أَكْرَمُ مَنْ شَدَّ بِهِ نِطَاقُ
لَا كُفْرَ سَبَاقٍ وَلَهُمْ سَبَاقٌ
فَدَعَيْتُ ذَكَرَ الرِّفَاقِ

سَقَمْتُ إِلَى الْفَجْرِ الْهَدْيِ سَاقُوا
إِلَى النَّجَى لَيْسَ لَهَا عِرَاقٌ
فِي مِلَّةٍ عَادَتَهَا النِّفَاقُ

شرح حال بابت جدی و ذکر حسب و نسب او نشانده در ذیل احوال شرای رسول خدا من قوم خواهد شد و هم در ایصال ابرهیم فرزند
سبلی رسول خدا وفات یافت در آن روز آفتاب کسوف افتاد جماعتی گفتند سبب کسوف خورشید حدوث این ماه بود
پیغمبر فرمود آفتاب و ماه و آیت انداز آیات و مجتهدت هیچ آفریده در کون نشود هر گاه آفتاب ماه را در کسوف خود
بترساند که تجاوز و عاقد کم کنید بیاد خدای شید از در توبت انابت گرانید و بذل صدقات فرمایید دیگر تقصیل وقت
ابرهیم در ذیل صده فرزند ان پیغمبر شرح می رود و هم در ایصال ابرهیم جبرئیل بصورت مردی جو بروی سبب غیب
موی سیاه بطیب و معطر حاضر مجلس پیغمبر شد مردم از دیدار او شگفتی گرفتند چندانکه او دیدار کرده بودند جبرئیل
مسافران در برداشت تا چنان دانند که باز از او بیاید چون نزدیک پیغمبر آمد گفت السلام علیک یا محمد پیغمبر جواب از پیش داد
بیاید و در پیش روی رسول خدای نشست بد انسان که از انوشیروانی پیغمبر بیدار استهای خود را بردوران پیغمبر نهاد
از حقایق ایمان و وقایع اسلام و فوائد احسان و عیادت قیامت پرسش نمود پیغمبر بگویند چه می نامی و او چنان
بر کس با بزرگ فهم خویش از آن کلمات بهره گرفت آنگاه بر خوت از مجلس بیرون شد پیغمبر فرمود بشتابید و اورا طلب کنید مردم
بقدم عجل و شتاب بشتابید و اورا نیاقید پس پیغمبر فرمود هیچ دستید گیت از کجا بود گفتند تا کس ندیده ایم خود
جبرئیل همین بود که بزبان خدای فرود شد و پرسش این مسائل کرد تا شمار از حقایق و معارف دین که می افتد گویند رسول خدا فرمود
که جبرئیل هر صورت برین آمد اورا بشناسم خبر این غیب که بعد از غیبت او دهم جبرئیل است و این روایت نیز در کتب
ضعیف باشد چه استوار ندارند که بیچوقت بر پیغمبر شناخته آید بلکه آنحضرت با خبر از خدای فرود نماند و هر چه فرود وجود
اوست محاط علم او خوانند و هم در ایصال جبرئیل عبد الله بجلی بزبان رسول خدای بجانب الککلاء میبغض من کور بن حسین
مالک بن حسان بن تبع که دعوی خدائی داشت رسول شد مکتوبی از پیغمبر بر او برد و الککلاء جبرئیل را ترغیب و
ترغیب کرد و از کردار زشت باز آمد مسلمانان گرفت ضربت بر خور به بن الصبح که ضجیع او بود و هم ایمان آورد آنگاه
دو الککلاء بیج سفر همی کرد تا در مدینه حاضر حضرت رسول خدای شود و چند ماه این اندیشه بدر از کشتن کار رخت

وفایح اہلیم سبہ بعد از ہجرت رسول خدا الی انما ہذا

و باشکری بزرگ اتفاق جبریر را مدنیہ پیش داشت در عرض او را ہی اور نہر لکھا کشت رہیب گفت کجا میروی فرمود
 بدینہ میروم نزد یک پیغمبری کہ بسوٹ شدہ ایک جبریر فرستادہ آوست کہ بر آید در رہیب گفت ساعتی ازین پیش کہ شادیا
 در کتاب دانیال صفت مقرر مطالعہ میگردم مدت عمر او را بشمار میآوردم بیاید محمد در پہین ساعت از جهان شدہ شبہ
 ذوالککلع سخن را سب را استوار داشت و از انجام رحمت کرد نفس حال رسول خدا را بہود سخن را بہت است آمد تا جبریر
 ملازم خدمت ذوالککلع کشت و ہوتا آنکھا کہ عمر بن الخطاب در اریکہ خلافت جاتی کرد ہوقت مراجعت نمود چنانکہ
 جایی خود مرقوم شود و ہم در ایستاد فیروز دہلی کہ خواہر زادہ نجاشی بود ہجرت بدینہ آمد و مسلمانان گرفت و این فیروز نکست
 کہ اسود عیسی را کہ دعوی نبوت داشت مقبول ساخت چنانکہ در جایی خود مرقوم شود و ہم در ایستاد فد عبد قیس جہان
 برسیدند و جارد و عبدی کہ قاید قوم بود با انجامت مسلمانان گرفت و ہم در ایستاد تن از مردم قبیلہ محارب ہجرت
 رسول آمدند و ایشان مردی با غلظت ضبع و درشت نہاد بودند سواہ بن کھارث و پسرش خزیمہ نیز با ایشان بود پیغمبر خدا
 انجامت را بنشانفت و نیک بنوخت مردی از ایشان گفت الحمد لله الذی ابقانی حتی صدقت بلی فقال
 رسول اللہ ان ہذہ القلوب بید اللہ و مسح وجہ خزیمہ فضان کہ غرہ بیضاء و ہمیشہ روی خزیمہ بر کت است
 رسول خدا ای کہ انرا مسح فرمود و فرعونی نام داشت با بنگہ رسول خدا ای بعد از نوخت و نوازش ایشان را رخصت مراجعت فرمود
 فرزوق بن سیک المرادی در نزد بزرگان و سلاطین مکانتی تمام داشت ہر کس اورا با خود قرتی میداد در سال پنجم ہجرت
 آنک مسلمانان کرد و بدینہ آمدہ در حضرت رسول ایمان آورد پیغمبر اورا تو قعی داد و حکومت قبیلہ زبیدہ قبیلہ مذحج را با او گذا
 کوئید کہ چون عمرو بن سعید کہ بہت مسلمانان شمار بود مکان داشت کہ ریاست قبیلہ زبیدہ با او عنایت خواہد رفت چ
 بیشتر وقت قاید قبیلہ او بود و مسکانت او از فرزوق فرونی داشت چون این امر صورت ہست بعد از وفات پیغمبر آری
 عمر و کشت مرد بن عبد اسدی کہ سید سلطہ خویش بود ہم در ایستاد ہم سفر بدینہ کردہ در حضرت رسول مسلمانان گرفت
 پیغمبر بخانش بریاست قوم خویش از کذا داشت و رخصت مراجعت داد و مرد بن عبد اسد از مدنیہ بر پوئشدہ بہر این خویش کہ چو
 یمن بود بارشتافت و اسلام خود را قوی کرد و با مردم قبیلہ ہمدستان کشت آنکھا کہ سب مردم خبر فرستاد و ایشان را بسوی
 مسلمانان دعوت کرد مردم خبرش پذیرفتند و فرستادہ اورا از پیشین اندک در ایشان ہمدستان آمد پس شکر بکرد
 شہر جرش را حصار داد و یکماہ این محاصرہ بردار کشید این ہنگام سرد بدیری اندیشید و از ظاہر قلعہ برخواست کہ ہی در کنار
 جرش بود کہ آنرا کشر بنیامیدند شتابزدہ رخت بدان کہ کشید مردم جرش بجان کردند کہ سرد فرار میکنند پس بی تونی
 حصار بگذازند و از قحای او تا خنن کردند و ہوتا انجامت نیک از قلعہ دور افتادند ناگاہ از کوه بزیر آمد و شمشیر در ایشان
 نهاد و بسیار کشت و آنکھا کہ توانست بچت و بشہ جرش در وقتہ در بخت تا آرا انوی مردم جرش از آن پیش کہ در کمان
 محاصرہ ہستند مردی را بدینہ فرستادند تا از حال پیغمبر خسی کند اگر اورا بصدق یا بند مسلمانان گیرند روزیکہ رسول ایشان را در برابر
 رسول خدا ای ایستادہ بود پیغمبر فرمود کہ در شہر شما کوی است کہ انرا شکر میخوانند عرض کرد کہ انکھہ را کشر سیکوئید فرمود لای
 کہ شکر است و بدین سخن فقال پیغمبر سوچہ کشر چون قلب کردی توین ہمدہ برابر کاف مقدم داشتی سکر کردہ با بچہ و ستادہ
 جرش عرض کرد کہ خبر انکھہ را از پیغمبری فرمود این ساعت ہنر ان جرش را مانند ستر ان قربان ہی گفت اندہ خبر شی سخن پیغمبر
 نیک فہم کرد و لا جرم نزد یک ابو کرا آمد و قصہ خویش گفت ابو کرا گفت مردم جرش را بلانی رسیدہ ہستم اکنون باز شود از

سخن رسول خدا صحت دارد و در کتاب دانیال صفت مقرر مطالعہ میگردم مدت عمر او را بشمار میآوردم بیاید محمد در پہین ساعت از جهان شدہ شبہ ذوالککلع سخن را سب را استوار داشت و از انجام رحمت کرد نفس حال رسول خدا را بہود سخن را بہت است آمد تا جبریر ملازم خدمت ذوالککلع کشت و ہوتا آنکھا کہ عمر بن الخطاب در اریکہ خلافت جاتی کرد ہوقت مراجعت نمود چنانکہ جایی خود مرقوم شود و ہم در ایستاد فیروز دہلی کہ خواہر زادہ نجاشی بود ہجرت بدینہ آمد و مسلمانان گرفت و این فیروز نکست کہ اسود عیسی را کہ دعوی نبوت داشت مقبول ساخت چنانکہ در جایی خود مرقوم شود و ہم در ایستاد فد عبد قیس جہان برسیدند و جارد و عبدی کہ قاید قوم بود با انجامت مسلمانان گرفت و ہم در ایستاد تن از مردم قبیلہ محارب ہجرت رسول آمدند و ایشان مردی با غلظت ضبع و درشت نہاد بودند سواہ بن کھارث و پسرش خزیمہ نیز با ایشان بود پیغمبر خدا انجامت را بنشانفت و نیک بنوخت مردی از ایشان گفت الحمد لله الذی ابقانی حتی صدقت بلی فقال رسول اللہ ان ہذہ القلوب بید اللہ و مسح وجہ خزیمہ فضان کہ غرہ بیضاء و ہمیشہ روی خزیمہ بر کت است رسول خدا ای کہ انرا مسح فرمود و فرعونی نام داشت با بنگہ رسول خدا ای بعد از نوخت و نوازش ایشان را رخصت مراجعت فرمود فرزوق بن سیک المرادی در نزد بزرگان و سلاطین مکانتی تمام داشت ہر کس اورا با خود قرتی میداد در سال پنجم ہجرت آنک مسلمانان کرد و بدینہ آمدہ در حضرت رسول ایمان آورد پیغمبر اورا تو قعی داد و حکومت قبیلہ زبیدہ قبیلہ مذحج را با او گذا کوئید کہ چون عمرو بن سعید کہ بہت مسلمانان شمار بود مکان داشت کہ ریاست قبیلہ زبیدہ با او عنایت خواہد رفت چ بیشتر وقت قاید قبیلہ او بود و مسکانت او از فرزوق فرونی داشت چون این امر صورت ہست بعد از وفات پیغمبر آری عمر و کشت مرد بن عبد اسدی کہ سید سلطہ خویش بود ہم در ایستاد ہم سفر بدینہ کردہ در حضرت رسول مسلمانان گرفت پیغمبر بخانش بریاست قوم خویش از کذا داشت و رخصت مراجعت داد و مرد بن عبد اسد از مدنیہ بر پوئشدہ بہر این خویش کہ چو یمن بود بارشتافت و اسلام خود را قوی کرد و با مردم قبیلہ ہمدستان کشت آنکھا کہ سب مردم خبر فرستاد و ایشان را بسوی مسلمانان دعوت کرد مردم خبرش پذیرفتند و فرستادہ اورا از پیشین اندک در ایشان ہمدستان آمد پس شکر بکرد شہر جرش را حصار داد و یکماہ این محاصرہ بردار کشید این ہنگام سرد بدیری اندیشید و از ظاہر قلعہ برخواست کہ ہی در کنار جرش بود کہ آنرا کشر بنیامیدند شتابزدہ رخت بدان کہ کشید مردم جرش بجان کردند کہ سرد فرار میکنند پس بی تونی حصار بگذازند و از قحای او تا خنن کردند و ہوتا انجامت نیک از قلعہ دور افتادند ناگاہ از کوه بزیر آمد و شمشیر در ایشان نهاد و بسیار کشت و آنکھا کہ توانست بچت و بشہ جرش در وقتہ در بخت تا آرا انوی مردم جرش از آن پیش کہ در کمان محاصرہ ہستند مردی را بدینہ فرستادند تا از حال پیغمبر خسی کند اگر اورا بصدق یا بند مسلمانان گیرند روزیکہ رسول ایشان را در برابر رسول خدا ای ایستادہ بود پیغمبر فرمود کہ در شہر شما کوی است کہ انرا شکر میخوانند عرض کرد کہ انکھہ را کشر سیکوئید فرمود لای کہ شکر است و بدین سخن فقال پیغمبر سوچہ کشر چون قلب کردی توین ہمدہ برابر کاف مقدم داشتی سکر کردہ با بچہ و ستادہ جرش عرض کرد کہ خبر انکھہ را از پیغمبری فرمود این ساعت ہنر ان جرش را مانند ستر ان قربان ہی گفت اندہ خبر شی سخن پیغمبر نیک فہم کرد و لا جرم نزد یک ابو کرا آمد و قصہ خویش گفت ابو کرا گفت مردم جرش را بلانی رسیدہ ہستم اکنون باز شود از

اسلام
 میروز دین
 وقت
 عبد قیس
 وقت
 محارب

اسلام فرزوق

و فرزوق

بسم اول کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

و از پیغمبر خواستار شفاعت باش تا خداوند این بلا از ایشان ببرد و دیگر کسی گشته نشود پس بی توانی بحضرت رسول آواز داد
ضاعت تمامی شفاعت کرد پیغمبر در حق ایشان دعای خیر فرمود چون آمد باز وطن شد و قبضه گفت مردم بر سرش نیک
سخنیدند و دعای پیغمبر با انصاف که در دم شمشیر بودند معارن یافتند و دانستند که هم در آن هنگام شکر صد دست از قتل ایشان
باز داشت گفتند که با همه راه خبر خبر نیل کس تنگ اند خبر بر دهن تمامت طریق اسلام گرفتند و بزرگان ایشان بدین آمدند بدین
خدای ایمان خویش استوار نمودند پیغمبر ایشان را بنواخت و مرتعی فراخ در حوالی مین خاص ایشان فرمود تا مویشی خویش را بچرانند
و هم در ایصال و هم بچری بیج از ملوک حیره شت با شرک کرده روی بحضرت اسلام آوردند اول عارث بن عبد کلال دوم نعیم بن
عبد کلال سیم نمان و بروایتی ذی رمین چهارم معاخر بن عجم هجدهم چون از عذی بن زین قبل از این جماعت تشریف اسلام
داشت این جمله مسلمانان خود را با او مکشوف داشتند و زر عبد الملک بن بهیره الزاوی بحضرت رسول پیغمبر فرمود تا اسلام آورد
رساند بهیره طی مسافت کرده بدین آمد و در حضرت رسول خدای صورت حال را معروض داشت پیغمبر بهیره را نیک بنواخت و جواب
نامه ملوک را بنگاشت و پنج کس غیر برای ایشان نامزد کرد اول که از دیگر غیران برتری داشت سعاذ بن حیل بود دوم عبید
بن زید سیم مالک بن حاده چهارم عتبه بن نهر پنجم مالک بن مره من کتب ملوک ایشان هر دو شرحی از شرایع و عقول
و سخن بدیشان رقم کرد و معاذ را فرمود چون همین شوی و از تو پرسش کنند که کلبه بهشت چیست بگو شهادت ان لا اله الا الله
و حد ما شرک له و ایشان را از رحمت خدای ما بوس کن پس معاذ رفت و در مین حکومت همی کرد و سائل شرعیه ایشان همی گشت
و امر و نهی همی داشت بگردانی نزد وی آمد و وقت مرگ وی حق شوهر با زن میباشد گفت حق دی بسیار است و بیع زن نتواند حق
شوهر باشد که داشت اگر تمایل بجان روی و شوهر خود را نگیری که از وی خون دریم همی رده و نوازوی پاک کنی حق می نگذشت باقی
و هم در این راه فکند و بحضرت رسول آمد شت بن قیس الاشجعی فایده تبیین کند بود و نام شت معذ کرب است چون همواره
تولید موی بود و او را شت نامیدند و چندان بدین نام معروف شد که معذ کرب از خاطر است در کشت و قیس را از نیروی
اشجعی گفتند که در صحرها سر خویشش چهرت بافت و قیس بهر معذی که بن معویه بن حلیه بن عبد لغری بن نخعیه الا که درین بار با شکار
ابن معویه بن اکارث بن معویه بن ثور بن مربع بن معویه بن کنده بن غیر بن عدی اکارث بن معویه بن او درین بار بن زید
الکنذی و ما شرح حال کننده و اکل المزار را در جلد دوم از کتاب اول نسخ التواریخ در ذیل حوان مر القیس شاعر بود که
اجداد او رقم کردیم و مادر اشث کبث دختر زید بن شرجیل بن زید بن امر القیس بن عمرو المقصور است شرح حال عمر المقصور نیز
رقم شده است این اشث ام فروه خواهر ابو بکر بن ابی قحافه را در خلافت او تزویج بست و اقم فروه که بود در سراسری شت سه
پسر آورد اول محمد دوم اسمعیل سیم سحن از این روی اشث ابو محمد کنیت یافت مع القصد اشث در سال هم بچری با شت
سوار از مردم کننده و خویشاوندان خود بدین آمد و در حضرت رسول خدای مسلمانان گرفت و ایشان را جاها می حریر در بر بود
و بزنیورهای بیع را بسته بودند چند انکه مردم بدین راه از شکوه ایشان شکفتی بی رفت چون مسلمانان گرفتند پیغمبر فرمود
این جاها بر شما حرام است لاجرم از تن بیرون کردند و جامه یکر پوشیدند مقررت که جنس بن عبد المطلب در مع تجارت
خویش آنجا که صلاح کار تقصا میکرد میگفت ما از جماعت اکل المرام تا از خوش تجارت معاف باشد این سخن اشث است
همی پنداشت در این وقت که ایمان آورد از بهر آنکه با پیغمبر شدیه وقت و فریبی نماند عرض کرد یا رسول الله ما از اول اکل المرام
و سایر نسا از این سلسله داریم پیغمبر فرمود این نسب را با فحاش در دست کنی بدین از فرزندان پیغمبر باشد که در حضرت

جسد اول از کتاب دوم من مجدداً نسخ النوارخ

لکن پیش مردمی خدازند و بحق خودیستند و بیایین مکتوب بر رسول خدای آوردند و نزد استاد کان سیلمه را طلب کردند و برش فرمود که شما بر پستیید گفتند بر آنچه سیلمه گوید فرمود و اگر در استاد کار داشتن روا بود منفرمودم تا سر از تن شما برکنند و سیلمه را بر اینگونه رقم کرد **وَمِنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى مَسِيلَةَ الْكُذَّابِ سَلَامٌ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى قَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ كِتَابُ الْكُذِّ وَالْأَفْئِدِ وَالْأَفْئِدِ عَلَى اللَّهِ فَإِنَّ الْأَرْضَ لِلَّهِ يُؤْتِيهَا مَنْ يَشَاءُ مِنْ عِبَادِهِ وَالْعَاقِبَةُ لِلْمُتَّقِينَ** معنی چنان شد که این نامه رسول خداست سیلمه کذاب سلام بر کسی که هدایت را از دست بگذارد است نامه تو که کتاب کذب و دروغ بر خدا بود رسید همانا زمین از آن خداوند است هر که خواهد از بندگان خود عطا کند و نعمت عاقبت اهل تقوی را هم ابلاغ کرد که مردم پیام را بلاک کردی خداوند ترا و پیران ترا بلاک کند و اما سیلمه برگزیده پدید و پس از رسول خدای نزدیک بصدق نیز کس در کرد و انجمن گشت و معملی چند بهم پیوسته کرد و دعویدار بود که این کلمات آسمانی است که بر من مهیا شد جماعتی این کلمات را از وی روایت کرده اند گویند در برابر سوره الذاریات چنین گفت **وَالزَّارِعَاتِ ذُرْعًا فَالْحَاصِدَاتِ حَصْدًا فَالطَّالِحَاتِ طَلْحًا فَالْمُجْتَازَاتِ حِبْرًا فَالْكَاذِبَاتِ كَذِبًا** و در برابر سوره فصل چنین گفت **الْفِيلُ مَا الْفِيلُ لَهُ ذَنْبٌ وَبِئْسَ مَا خَرَطُوهُمُ طَوَيْلًا** و در برابر سوره کوثر چنین گفت **لَا نَعْطِيكَ الْجَاهِ فَصَلِّ لِرَبِّكَ وَهَاجِرَاتِ شَانِكَ** و این نیز سوره تران است که این کلمات با هموار سیلمه بهم بست و بروی انجمن فرات کرد زیرا که سیلمه عرب بود و بیج عرب چنین استوده سخن نگوید و اگر گوید قبح از زبان او بر کس نماند بجز سیلمه این سند خصاحت را با خاصت برابر میگذاشت و قرآن خویش می نیداشت و کفخی از شعبه و سحر و برخی از جا دولی و نیرنجات فریاد داشته بدیناری آن مردم احمق را پای بست خویش میاخت گویند اول کسی که بیضه ما کیانرا در نشیبه که در آن تنک و هست و پدید آورد و چنان بر بریده طپور را بهم پیوسته بنمود چون از این کوه زحمتها مردم صحرائی آشکار میاخت یکدیگر و کذب نیز از نخرات خویش فصد میکرد و چنانکه وقتی میگفت آهوی ده از کوه بنزد من میاید تا شیر او میدو شتم مردم نادان که آن نیرنجات اوید و خبر این کوه به نهار از زاوه استوار میداشتند وقتی چنان افکند زنی بدوزینهار بر دما در برکت و رونق آبت بختستان او دعای نیک کند و گفت من خود معانی کردم که محمد نیز فرمان کرد و ما یکدیگر لو آب بنزد او برد پس عاگرد کوفی از آب دلور را منضمه فرمودم در دلواخت پس هم داد تا آب دلور با چاه ریختند و در زمان آب چاه غرارت یافت و نیک فراوان گشت سیلمه چون این بشنید فرمان کرد تا دلوی از آب حاضر کرد و در آن بر آب زد پس مردمان آن آب را در چاه ریختند در زمان بخت بشنید دیگر آب بر نیار و در نیر سردی پس خود را بنزد او آورد تا در حجتی دعای خیر کند و همچنان گوید که چند بنزد او حاضر کردند او دعا بخواند بر سر هر کودک دوست با لید در زمان که واقع شد و اگر گشت در دهان کودک بر زده گشت و اثر و نه گشت و اگر افکند و وقتی آب وضوی او در دست تانی بیخاندند دیگر کیه از آن بستان نرسد و وقتی آب دهن در چاهی افکند آب چاه شور شد و مردمی او را گفت پس دارم حق ایشان دعای نیکن سیلمه دست برداشت و کلمه چند گفت چون مرد بخانه آمد یکی از پسران را که کذب و آند بگو چاه افکند بود و بر آمدی بود چون دست بر چشم او با لید با نیا گشت با او گفت ندین سخوات با نیکون را پس کنی گفت آنکس را که در چمن سنگ افتاده سن بروی با نیکون آید در زمان خلافت ابو بکر خالده بن ولید بدفع او اما مور گشت و بیست هزار کس ملازم رکابان سرد سیلمه چهل هزار مرد با او در زمان داد و در جنگ سخت هزار کس از سیلمه هزار کس از مردم خام له متعقل گشت و سیلمه از مرتب او چنانکه لشکر سیلمه تا غیر خالد تا خضر آن آوردند ثابت بن میسر بن شماس در دیدن اسختاب برادر عمر و

و بر این نالک برادرش دلاوری کردند و نیک بر حرب جبهه نمودند خدا که مسلمانان بر ایشان کردند و وزی مردانه بدانند
چند که بیت هزار کس از مردم سیله کشته شدند و هر که از قتل برست بخت سیله نیز با گروهی که نوحه بجهت الله الرحمن الرحیم
تیر از قهای او بر سیدند در آنجاغ نیز در میان جنگی صعب برفت ناگاه وحشی که قاتل حمزه سید شهید بود و صریحاً انداخته جنگ
از پشتش بیرون شد و بگفتن از انصار بر سید و شمشیری بدوزده شمشیرش برکشید این داستان جای خود نشاء الله شرح

میرودشاعری در شریه سیله این شعر را گفت

لَهْفِي عَلَيْكَ يَا أُمَّامَةَ لَهْفِي عَلَى رُكْنِ الْيَمَامَةِ
كَأَيَّةٍ لَكَ فِيهِمْ كَأَلْتَمَسِ تَطْلُعُ مِنْ غَمَامَةِ

دعوی
بنوت سجاج
سجاج ابن یسوی
بنو سجاج
مطهر از آن غم

غیب
سکن
بنو سجاج
بنو سجاج

سیله کوبد این شاعر سخن بگفت کرده چه آیات و تهاست باز گوید بود دیگر از مدعیان پیغمبری سجاج دختر حارث بن سوسیه است
از بنی ربیع که نسب بقبیلہ بنی تغلب بود و شکام خروج سیله از نیر بجنبید و دعوی بنوت حاشمی با خود بگفتن که سیله بن
این بشنید چنانک شد و با خود اندیشید که اگر با او درآورد و زورم دهد بعیدیت که نه میت کرد صواب چنان شمره که با او طریق
دارا سپرد و نیز دیک اور سولان چرب زبان کیسل ساخت و با نفاذ سخت و ممد اپردخت و خواستار ملاقات گشت چون
از هر دو جانب رشته مهر و حفاظت محکم گشت بیدار یکدیگر گشت تا فتنه از بر روی سوخیمه ابرافرا شد و لشکر کا که زدند درین
هر دو لشکر خمیه افراخته کردند پس سیله در آنجا آمد و سجاج نیز حاضر گشت این هنگام مجلس از یکجا نه پرده فتنه و سخن از هر دو
انداختند سیله نیز خرفات خود را بر او قرائت کرد و در طلب شناختن او آیتی آورد و سجاج نیز حکم وحی نمود و سجاج در او در پستی
روز با هم بختند و آنچه در دل داشتند بگفتند و سجاج مشک خود باز زد و گفت سیله زان سخن فایم و ضجیع او شد م گفتند هر دو
گفت جنبش مهر قصه مهر را از خاطر من ببرد و قوم او را طاعت کردند چند آنکه ناچار هر جهت کرد و در سیله طلب کابین و سیله گفت بیخ
نه دل داری گفتاری اینک شبت بن ربعی نموزن نیست سیله او را طلب کرد و گفت است سجاج را بگو تا از سجاج خفن بر یکجا بین
سجاج از شمار بر کفرم و نصف غلات با ما را بر او سلم داشت با صرم سجاج بر اربع خویش باز گشت و از برای انداختن کس تا بر سر
در این وقت خالد اباشکر بر سید و عمال سجاج را نیروی توقف نامد گویند سجاج در جزیره خود باندا تا آنگاه که سعویه بن ابی نوحه پادشاهی
یافت در زمان او مسلمانان گرفت و دیگر از مدعیان پیغمبری اسود بن کعب یعنی بود و او را زود و انکار لعن بود از بهر آنکه متغایر بودی

دعوی
بنوت اسود

بنو سجاج
بنو سجاج
بنو سجاج
بنو سجاج

می انداخت و بعضی گفته اند ذوالنخار نام شیطانیت که صاحب اسود بود و جماعتی ذوالنخار را با حامی مطه خوانده اند و او را
جهل نیز میماند و گویند اسود بی گفت آنکه بر من ظاهر شود و بر جاری سوار است با کله اسود مردی کابین مشعب بود و سخنانی از
داشت و او را دوشیطان بود یکی سحیح و آن دیگر شفن نام داشت و اسود را اسببار کارا آگهی میدادند و او اعداد امر پیش
یکر و تا آنگاه که باذان بفرمان رسول خدا حکومت صنعاء بمن داشت و جای پردهت اسود دستی کرده با مردم خویش را
و صنعاء افزو گرفت و شهر بن باذان را بگشت و مرزبان را که ضحج ما زال بود بشرط زنا شوقی بسیاری خویش آن در دوزخ بر سبک از
قبل پیغمبر حکومت قیامه او را داشت صورت خان کتوبی کرده بخت رسول فرستاد و از جانب دیگر معاذ بن جبل که عامل
من بود تاب حلا اسود را نیار و ناچار بگریخت و در بار پیاپی موسی شمعی پیوست و از آنجا با اتفاق بختی گریختند و این
اخبار از پی بهم کوشش زد رسول خدای گشت پس مشوری مردم صنعاء که که اسود از چهر روی و بختان عصیان خویش گشت
و در آنجا با خیر میباشند چون این نام مردم صنعاء سید بزرگان آن بلده بگفتند و سخن شوری گفتند و کار بر آن نهاد

از پی

جسد اول از کتاب دوم من مجدداً نسخ التواضع

که بدستبازی مرزبانان سودا از زبانی در آوردند آنگاه در نهانی مرزبانان را با هم فرستادند که مگر از احوالش کردی از خاطر سردی که میزد
 بدو داد ترا عرصه پاک دست و مشو هر تورا مقبول ساخت چگونه صبر کنی که در دبا و هم تری توانی شد وقت است که اگر تری آن داری
 او را کیفر کنی مرزبانان سخن ایشان را پذیرفت و در نهانی به نزد وزیر دولتی که خواهرزاده بنحاشی بود سردی دیگر را که داری و نام داشت
 پیام و ستاد و در قتل سودا ایشان مواضعه نهاد و ایشان با چند تن دیگر قصد سودا کردند و از اینوی چون کرد خانه سودا
 هزار تن حارس و حافظ بود کار بصورت میرفت مرزبانان ایشان را دلاکت میکرد تا از جانبی که کار بر آرزو میرفت وقتی
 بنجازه سودا در بر بند و کشت که سودا از شرب حضرت طایف بود ناگاه بنجانه او درآمد و بی توانی بر او تاخته سرش را از تن
 دور کرد و این هنگام با کتی بیب تر از کا و از زبانی او بر آمد چنانکه بانگ آواز بیرون برای او در گذشت پس بانان صفا
 نموده شتاب کنان بیرون برای دویدند از اینوی مرزبانان ایشان را پذیره کرد و گفت صحبت شمارا که بدون رخصت بهتری به
 خود در می آیند و حال آنکه پر دیکان بی پرده باشند بیرون شود که یک پیغمبر شمارا وحی رسیده و از کرانی وحی عظیم نیاید
 پس بانان چون از بانوی سرای این شنیدند باز شد چون سپیده صبح سر بر زد نمودن از قتل سودا که هیفت و امان
 اذان نهاد و بعد از شهدان محمد رسول الله و ان غیمل کذاب گفت مردان بدستند که سودا مقبول گشت و نیک شادند
 و حضرت مدینه مهاجر کردند و این مکاتبت بعد از رسول خدای بدین رسیده لکن کیشبانان روز از آن پیش که پیغمبر جان را دروغ
 گوید مردم مدینه را انهی کرد که اشب سودا کشت شد و قاتل او سردی مبارک از اهل بیت مبارک است چون از نام او پرسش کرد
 فرمود فرزند بعد از آن فرسود و خازیر فرزند و بنام جعتی گویند که بعد از رسول خدای سودا کانی داشت در خلافت ابو بکر عثمان غنم
 در سنعا برای دفع او بهدستان شدند و از ابو بکر گزیده استخوان کردند ابو بکر عکرمه بن ابی اهل راجا جعتی بدیشان فرستاد
 اما از انوی اعمال پیغمبر بر بود و شیخون بردند و چند کس از شکر او کشت شد از قضا در اینوقت عکرمه رسید و مسلمانان
 شدند و در حسن نخییر با سودا مصاف دادند و زمی بزرگ در میان رفت و در پایان کار او کشته شد مسلمانان حمله بردند و او را از پای
 در آوردند و این سخنان از کلمات سودا است که بر مردان قرانت میکرد و گفت از آسمان من بیاید در برابر سوره و الذاریات که
 وَالزَّارِعَاتِ زَرْعًا وَالذَّارِيَاتِ ذُقًا وَالنَّارِ دَانٍ زُذًا وَآهَا لَذَّةٌ لَدُنَّآ وَ لَعْدٌ لِّكُمْ أَهْلَ الْخِطْرِ عَلَىٰ كُلِّ
 قَوْمٍ كَمَا فَضَّلْنَاكُمْ أَهْلَ الْوَبْرِ أَمَّْا ضَيْفُكُمْ فَاصْبِرُوا لِعِيسَىٰ قَارُوءٍ وَ الْبَاطِعِ قَارُوءٍ وَ دِيكَرُ كَفْتِ سَبْرًا كَفْتِ سَبْرًا كَفْتِ سَبْرًا
 که بر محمد نازل شده تا تمام است و خاتم آن من آمده و کلمات خاتم آنست من هتم فی صلواتی و آخر حج الواجب
 مِنْ رِکْبَتِهِ وَ اطعم المسکین من خِلالِهِ وَ اجنبت الرِّجس فی فَعْلَانِهِ قَبْرِكَ فی بُتُورِهِ وَ شَاطِئِهِ
 در عرض سوره مبارکه و التما ذات البروج این کلمات بهم پیوسته کرد و التما ذات البروج
 وَالْأَرْضِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالنِّسَاءِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَالْجِبَلِ ذَاتِ الْمُرُوجِ وَنَحْنُ عَلَيَّهَا مُرُوجُ
 بَيْنَ اللَّوِيِّ وَالْفَلُوجِ این کلمات نیز از دست یا ضفدع بین ضفدعین نفی نفی که بیغین لا
 الشَّارِبِ تَعِينِ وَلَا الْمَاءُ تَكْدِينِ أَعْلَانِ فِي الْمَاءِ تَعْلَانِ الطَّيْنِ وَ کروی این کلمات را بسینه که اب نسبت
 کرده اند چنانکه در جای خود رقم میشود دیگر آرزوید از ان نبوت طلحین خولید بود و او در تبیله بنی اسد این سارخواست
 و این چنان بود که وقتی آهنگ جنگ خالد ولید کرد چنانکه مردم فرمود خواهد شد در عرض آه آب نایاب گشت و مردم
 عشان و فالان شدند از قضا بر زبان رفتند اذْکُوبُوا أَعْلَانًا وَ اضْرِبُوا أَمِيالًا لَاجِدًا وَ اَبْلَا لَابِسًا وَ اَرْتُوبُ

این کلمات از کتاب تفسیر ابن کثیر است که در شرح سوره الذاریات آمده است و در بعضی نسخات با کلمات دیگر جایگزین شده است.

وقایع اقلیم سبعمه بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

و چندیل طی ساق کنسید و آب بیاید پس چنان کردند بر اسب او بر نشسته و سختی بشتا قند و آب بیافند از این روی
 فتنه افتادند طلیح را نیز این کار خوش افتاد گفت جبرئیل با من وحی بیارد و بسجود در از نماز براندخت این بود تا آنکه که عینیه بن
 نواری خواست حمل زکوة را از گردن فرو بندازد پی چاره طریق را تداد گرفت و مردم فراره را با خود هدایت کرده بروی طلیح را آید
 کرده ابو بکر در زمان حکومت خود خالده لید را بدفع او مامور کرد و خالده بشکری ساخته بدو تاخت و آنگاه که از میان قتل
 طی عبور میداد آنرا که در اسلام خویش میبودند با خالده پیوسته شده و با تفاق بر سر طلیح تاختن و بد عینیه بن حصن فراری
 باش که خویش در برابر خالده صف راست کرد و قتال جدال پخت در اینوقت طلیح از میان جنگ کناری گرفت و کالی
 بر در کشت به کنایت از آنکه انتظار وحی پریم عینیه سختی رزم داد چون لشکر مسلمانان را بر او مندمیدست طریق سلامت سخت پس
 بنزدیک طلیح آمد و گفت آیا بر تو وحی آمد گفت هنوز خبری نرسیده دیگر باره عینیه بجنگ آمد و زمانی ناور دست و هم بنزدیک
 طلیح شده خبر وحی رسید و در پاسخ گفت هنوز انتظار جبرئیل پریم در کز نسیم چون عینیه از میدان نبرد باز آمد و پرسش وحی
 کرد و طلیح گفت این آیت است *إِنَّ لَكَ دَجِيًّا تَرَجَاهُ وَحَدِيدًا لَئِن لَّمْ يَآئْتِ الْبَشَرُ إِلَّا غَظَبًا* عینیه گفت کمان پریم که ترا حدی زود فرستد
 که فراموش کنی پس میان قوم خویش آمد و گفت گروه فراره سوگند بخدای که اینمرد کذاب است مردم فراره که از سختی جنگ
 دلنگ بودند چون این بشنیدند کباره دل بر فرار نهادند بروی بر تاقند و چون صبا و سحاب که بختن شتاب کردند
 از پس ایشان شک طلیح را نیز روی درنگ نمایند ایشان نیز پشت با جنگ داده روی بر فرار نهادند پس طلیح لابد از میدان جنگ
 و تا از هشی شام غمان ناکشید چون در امر نبوت دروغ او فرو غنی نیافت ناچار بعد از روز کاری سلامتی گرفت در حربه
 مقتول گشت چنانکه آنست در جای خود شرح خواهد رفت بعضی از مورخین طویطیحه و سجاح را در سال یازدهم هجری کشته
 چنانکه در فهرست این کتاب مبارک باز نموده آمد لکن چون است نرا با سیله اسود کار می افتاد چنانکه در قصبه سجاح مرده است چنان
 صواب دانستم که این چهارتن دروغ زن را بیک جرمیده نگار کنم و هم در این سال قیس بن حصین بن زید بن جحش فرستاد این خبر
 و جامع از بنی اکارث بن کعب هجرت رسول آمدند و طریق اسلام گرفتند پیغمبر فرمود به مردم متامل بپذیر مغالبت بچو میکنند
 مجتمع میوم و متفرق نمیکردیم و هیچیک ابته اظلم نمی کنیم فرمود سخن برستی کردید آنگاه قیس بن حصین از ایشان امر خست
 مراجعت داد ایشان در شهر ذیقعد رخصت یافتند و رسول خدای پس از چهار ماه هجرت فرمود و هم در این سال از تبیل سخ
 آهنگ حضرت رسول آورده از من بدیند آمدند و ایشان درین با معاذ بن جبل سمیت کرده بودند و آخرین خود که حاضر
 در کاه رسول از کشت ایشان بودند

بنی اکارث
 و قیس بن زید بن جحش
 و قیس بن حصین بن زید بن جحش
 و قیس بن حصین بن زید بن جحش

و فرسخ

سلاطین عمر

جلوس بوران دخت در تخت ایران در سال دهم هجری بود

بوران دخت دختر خسرو پرویز است چون شیره ازال ساسان پیری نمود بزرگان مملکت بوران دخت را بخت
 و او طریق عدل و داد گرفت و خراجی که از سال پانین بجای مانده بود بخشید فرمان کرد تا بمارت شهری خراجی
 معمول ازند و فرخ اصطرخ بر این فرمود تا هر کس از او داد شهر بزرگ را بدست کرد بختش تک او یکسان چهار ماه بود
 وقایع سال یازدهم هجری که سال رحلت پیغمبر خدای از این جهان است

وقایع
 سال یازدهم

در سفر حج الوداع آن ایام که رسول خدای حاضر منی بود سوره مبارکه که اذا جاء نصر الله و الملائک نزلت پیغمبر جبرئیل فرمود تا
 آگهی دهند که سفر انجانی باید کرد و جبرئیل عرض کرد و *الْآخِرَةُ خَيْرٌ لَّكَ مِنَ الْأُولَى* پس رسول خدای بسج سفر انجانی

بیت

جسد اول از کتاب دویم من مجلدات نسخ التواریخ

برزیادت مویخت همی کرد و فراوان بر زبان مبارک میراند **سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ اغْفِرْ لَنَا إِنَّكَ لَنَّا لَتَوَابُ الرَّحِيمِ** وقتی گنند
 یا رسول الله چونت که این کلمات را فراوان فرمت میفرمایند فرمود ما را بر ابوی انجمن دعوت کرد و ماند و سخت برکت عرض
 کرد ای رسول خدای کریم بجان ترا در حضرت آریج گناه نیست پس ای کیم من این کردی از بهر صیت فرمود **وَإِنَّ هَؤُلَاءِ لَلطَّالِعِ**
وَإِنَّ ضَيْقُ الْقَبْرِ وَظِلْمَةُ الْحَدِّ وَإِنَّ الْغَيْبَةَ وَالْأَهْوَالَ از این کلمات توان دانست که ممکن بر ابا و جب و خاد و ترا
 با قدیم هیچ مشابهنی و مشارکتی نیست و دیگر انکه مردمان بدانند که رسول خدای که بهشت و دوزخ و میزان و حساب نامت و قضیه
 قدرت دست و بازگشت مردمان همه بجزرت اوست بدرگاه خداوند قاهر غالب خنیر خاضع و خاشع است و یاد از تکلیف
 و تارکی نهد و هول قیامت میکند دیگر مردمی که رسد که یاد از مرگ کنند و طریقی سخت سپردند و از غیب و طغیان باز کردند با کلمه
 در محرم همین سال رسول خدای از برای اهل بیعیع طلب مغفرت فرمود **مُؤَيَّبَةُ** بر لای پیغمبر میگوید همیشه که بد استم از شب چیده
 و چه بازمانده رسول خدای مرا طلب کرد و فرمود ما سویم برای استغفار اهل بیعیع پس او بر من شد مرس در بیعیع مدتی دراز
 بهر مردگان طلب آمرزش کردیم **فَالِ لِيَهْنِكُمْ مَا أَصْبَحْتُمْ فِيهِ أَقْبَلْتِ الْفِتْنِ كَقَطْعِ اللَّيْلِ الظُّلَمِ يَتَّبِعُ آخِرَهَا أَلْمَا**
الْآخِرَةُ شَرٌّ مِنَ الْأُولَى یا مؤئبیه اعطیت خزائن الدنیا و النخل و دفنها تم الجنة فخرت بین ذلك و الجنة
فَأَخَذْتِ لِقَاءِ رَبِّي وَالْجَنَّةِ وَاشْتَكِي بَعْدَ ذَلِكَ بِأَيَّامٍ بعد از آنکه از بهر مردگان بیعیع استغفار فرمود
 بایشان خطاب کرد که گوارا باد بر شمار روزگار شما همانا قه خدی پیش آید مانند پارهای شب تاریک در روز کاری نکو امید
 در میرسد که هر روز زشت تر میگردد آنگاه فرمود ای مؤئبیه هر مختار کردند که جاودانه در دنیا با نعم و خیر این دنیا از آن سران
 و اگر نه بهشت را اختیار کنم من لغای حق و بهشت را اختیار کردم مع انقصه کما از آن پس که رسول خدا و ادع انجمن که بود
 بسیار کس از خاصان درگاه را از تحویل خویش آگاه ساخت چنانکه عبدالله مسعود گوید که روز رسول خدای مرا و جمعی از
 اصحاب را بخانه عائشه بخواند و چون چشم مبارکش بر صاحبان افتاد آب در چشم گردانید و هر کس است از در شفقت بر تبت بود آنگاه فرمود
مَرْحَبًا بِكُمْ وَحَيَّاكُمْ بِاللَّهِ بِالسَّلَامِ جَمَعَكُمْ اللَّهُ وَرَحِمَكُمْ اللَّهُ حَفَظَكُمْ اللَّهُ جَبَّرَكُمْ اللَّهُ نَصَرَكُمْ اللَّهُ وَصَلَّمَ اللَّهُ
وَفَقَّكُمْ اللَّهُ قَبْلَكُمْ اللَّهُ هَدَىٰكُمْ اللَّهُ وَأَوْكَمَكُمْ اللَّهُ وَقَبَّكُمْ اللَّهُ سَلَّمَ اللَّهُ وَرَفَقَكُمْ اللَّهُ نگاه فرمود وصیت کنتم شما
 بر پیغمبر کاری و بینما که از خداوند و شمارا بخداوند بسیارم و خدا بر شما خلیفه بود و میگردیم و بیم میدهم شما را از عتاب خداوند پس از آنجا
 شما را رساننده ام بر خذر باشی از آنکه در میان بلاد و عباد و عتو و کبر و تمیز کار کنید با ما خداوند ما را انجمن داده فرمود
ذَلِكَ إِذَا الْأَخْرَجْتُمْ لَلَّذِينَ لَا يَرِيدُونَ عُلُوًّا فِي الْأَرْضِ وَلَا فُسَادًا أَوَّالِ الْعَاقِبَةِ لِلْمُتَّقِينَ و هم خدای میفرماید
الَّذِينَ فِي جَهَنَّمَ مَثْوًى لِّلْمُتَكَبِّرِينَ اینک هنگام جدائی قریب افتاده و زمان بازگشت نخبه او سدره المنتهی خدای را در حق لاطلی نزدیک
 شده گفتند یا رسول الله ترا که غسل و بد فرمود مردان طبیعت من آنکه که بمن نزدیکتر باشد گفتند در کدام جامه ای کنی گفتند فرمود
 در این جامه که در بردارم و اگر خواهند با جامه های مصری یا جامه های یمنی یا جامه های سفید و ابا باشد گفتند بر تو که نماز کنی گفتند و همه که بر تو
 پیغمبر بزرگ است و فرمود طریق مصاربت سپردم و از صرع بر کولان بشید خدای بر شمار حمت کند و شما را از پیغمبر شما خدای نیک
 داد و گنا آن شمار بسیار را و مرا بشویند و با کفن در چینه و در کفر که از آنجا بیرون شوند تا آنها با غم اول کسی که برین نماز کرد
 دوست من چو نخل خواهد بود آنگاه بیسکای نخل همچنان سرفیل پس ملک الموت بانو در شتکان برین نماز کند از بدی فرمود او
 من یصلی علی ربی یعنی اول کس بروردگان برین رحمت خویش برین فرودستند آنگاه فرشتگان بدان ترتیب در آید

اصح نسخ التواریخ
 بر منوع الاصل
 استغفار
 برای اهل بیعیع

پیغمبر از پیش
 آورد غسل و بدو
 بر او نماز کند

وقایع اقلیم سبوع بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

از پس ایشان شاکر و کروه در آید و بر سر نماز گذارید لکن شرط است که مرا بنویسد و غیر آنچه مسازید و باید همین است
 من بر من نماز گذارید آنگاه زمان ایشان بعد از ایشان صاحب در آید آنگاه فرمود سلام بر اسیاران من که از من بمانند
 و اگر و که طریقت من بسیارند و متابعت سنت من میدارند تا روز قیامت برسانید گفتند یا رسول الله ترا کتبت که در قبر
 دهد فرمود بلیت من با گروهی از ملائکه که ایشان شمار دیدار کنند و شما ایشانرا نتوانید دید و در آخر شهر صفر روز شنبه
 اگر میشبند رسول خدای از بهر هتکان کورستان بقیع غرقه استغفار فرمود پس دست علی علیه السلام بگرفت و بجا
 از قهای او تا بقیع غرقه بر رفتند پس مردگان سلام داد و سخنی چند گفت آنگاه به مردم بفرمود چه منزل هر سال کنیوت قرار برین
 میداد و اسال دو کت غرضه داده مگر برای آن بود که اجل من نزدیک شده پس گفت یا علی مرا بخیر گردانید میان خنزیرین و بنیام و خود در
 دنیا و میان بهشت من لغای حق و بهشت را اختیار کردم ای علی تو مرا غسل ده عورت مرا بپوش که هر که انظر بر عورت من افتد
 نابینا شود و چون هر شش به شمی آبی در خاک کاف من حد و چشم من جمع باشد یا شام تا میراث علوم پیغمبران اولین و آخرین
 تو را باشد عاقله گوید کتیب رسول خدای جاره فو ابر بگذاشت و سلب شیر از بر کرده بیرون شد بریده را فرمان کرد تا از قهای
 پیغمبر راه سپرد و حال او باز داند ما جرم بریده از آن پیش که پیغمبر بازید در آمد و کتیب حضرت بختی در کورستان بقیع ایستاد
 شد و اینک مر جعت پیغمبر آید شب سخن کردم در روز دیگر گفتیم یا رسول الله شب دوشن بجا شدی فرمود حکم رسیده که از بهر
 هتکان بقیع استغفار کنم و هم از عایشه حدیث کنند که کتیب رسول خدای را در جاره خواب ندیدم از قهای او بر قتم نکردیم
 بقیع در آمد فرمود السلام علیکم دار قوم مؤمنین انتم لنا قراط و انا لکم لاجفون اللهم لا تحمنا الجورم ولا
 تقنا بعدکم اللهم اغفر لاهل البقیع القلید و هم از عایشه حدیث کرده اند که گفت اول شبی که پیغمبر از جاره خواب پرورش
 کتیب بآبی انت و امی بجا میروی فرمود استغفار اهل بقیع امر رسیده و ابو رافع را با ابو موسیبه را و بروایتی هر دو تن اگر از یاد
 کرده است حضرت بودند با خود میرد ابو موسیبه گوید که رسول خدای چندان از بهر آنجا عت طلب امیزش کرد که من آرزو کردم که از آن
 مردگان باشم آنگاه فرمود کوارا باد شمارا ان نعیم که جای دارد و دورید از آن قنما که مردم بدان اندر خندند شما از راهی بخشید
 و اینک روی با مردم دارد و قنما چون پارای شب تاریک که آخران با اول پوستگی دارد و آخر آن قنما از اول صعب است
 آنگاه فرمود ای ابو موسیبه خنزیرین جازا بر من عرض دادند و من خنزیر ساغند که اگر خویم در دنیا باشم و از پس آن بسوی بهشت
 و اگر لغای پروردگار خود را ادراک کنم و آنک بهشت فریام ابو موسیبه عرض کرد بآبی انت اقمی خنزیرین جهان و تقای دنیا
 و از آن پس بهشت را اختیار فرمای فرمود همانا لغای پروردگار و بهشت را اختیار کردم عطا بن مبارک گوید که رسول خدای را
 رسید که اهل مقبره بقیع را استغفار کن پیغمبر گفت و طلب امیزش کرده باز آمد و بخت دیگر باره همان حکم برسد هم برفت
 استغفار کرد و مر جعت نموده بخت کرت دیگر امر رسید که شبیدان احد را دعای خیر یاد کن پس چند شتافت قدیم فرمای
 کرد عقبه بن عامر حنی حدیث کند که پیغمبر بعد از بهشت سال بر شیدان احد نماز گذاشت یعنی تقدیم دعای خیر کرد از پسین پیغمبر
 صعد فرمود و فرمود ای بنی آید لکم قراط و انا علیکم شهید و ان مؤعد که الحوض و ان لا نظر الیه و انا فی مقابله
 هذا و انی لیسنا اخیس علیکم الذین الا ان لنا فو ایدها خلاصه سخن است که میفرماید من از پیش روی شما به سپام
 و بر شما کردم و همانا سوند شما داخل است و من در آن میگردم و از بهر شما دالایشن تنبیه یا پناک نسیم مگر آنگاه که فرشته شود
 و دنیا رغبت نماید علمای اثنا عشریه کیونند چون زمان رحلت رسول خدای نزدیک فقادعی خواست تا آن روز هم

استغفار پیغمبر
 الی قیوم
 درین سخن

دعای پیغمبر
 شدای
 درین سخن

لا اله الا الله

جسده اول از کتاب دویم من مجلدات تاریخ التواریخ

که خلافت علی علیه السلام بر ایشان گواراست از مدینه بیرون فرستید پس دوشنبه بیست و هشتم شهر صفر فرمان کرد که گروه
 مسلمانان ساخته حربه روم شود و ساخته کی شکر کند و روز دیگر اسامه بن زید بن عاص را حاضر ساخت و فرمود ترا بدین شهر
 که فرموده ام از طلفا و مهاجرین و انصار که چهار هزار کس شمار شوند امارت دادم همی باید بنواهی اهل رفت آنجا که پدر ترا کشته
 پس بر سر کفن با ختن کن و اما کن ایشانرا آتش در زن و از عجل و شتاب دقیقه فرو مگردانید از آن پیش که از رسیدن
 لشکر آگهی یابند بخیان درائی و دشمنی را مجال اعداد کار و اگر نه فراز گذاری و همچنان از پیش روی عیسی و عیون بیرون
 رفت تا از عدت و عدت ایشان ترا آگهی رسانند و مردم دلاور و جنگجو را بر مقدمه لشکر بار و دلیلمان دانا بکار و چون
 ظهر خستی و کار بکران بروی بسیار درنگ کن و هر جهت رشت تابنده باش و روز چهارشنبه بیست و نهم رسول خدا صلی
 علیہ و آله و سلم بر رفت در روز پنجشنبه با اینکه مزاج مبارکش که فکلی تمام داشت بدست خویش از بهر اسامه لوانی میست
 فرمود **أَخَذْتُمُ اللَّهَ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ فَعَالَيَ لِمَ كَفَرْنَا بِهِ** پس اسامه آن لوا را بستد و بیرون شد و بریده اسب را سپرد تا عطار
 سپاه باشد و مردم خود را برداشته در ارض حریف لشکرگاه ساخت آنگاه پیغمبر فرمود ابو بکر بن ابی قحافة عمر بن الخطاب عثمان بن
 و سعد بن ابی وقاص ابو عبید بن جراح سعید بن زید و قاده بن النعمان و سلم بن اسلم بن جریس و جاعثی از مهاجره و انصار را حرم
 اسامه باشند و سر از فرمان او برتا بند و در استوار داشتن این حکم فرادان تا که رفت چنانکه فرمود **وَجِئْتُمْ بِالْحَبْلِ وَأَجَلْتُمْ سَامَةَ**
لَعَنَ اللَّهُ مَن تَخَلَّفَ عَنْهَا یعنی اعدا لشکر کنید در ملازمت اسامه لعن جدای بگردد که تخلف کند و از مرگت آید
 و پس بن سعد بن عبادة جناب بن المنذر را لشکرگاه او فرستاد لشکر کوچ دهند و ایشانرا ماطله و ساسان بگذرانند چون
 این خبر شد آمد مردم که در خلافت علی مرتضی محاسن داشتند تکدل شدند و چون این سخن خوانند طوف داشت
 همی گفتند رسول خدای اسامه را که غلامی پیش نیست چگونه بر مهاجرین و انیس امیر معرباید چون این سخن گویند رسول خدای
 شد بخشم رفت و در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول با جدت تب و شدت صداع و عصابه بر سر بست و از خایه سجده شد و بر غیر نمود
 و گفت ای شمس سلیمان این چه سخن است که در امارت اسامه کردی با اگر امر و فرقه عم این طعن نموده دید بجان در ستره بیوت امارت
 پر او زید را مورد طعن ساخته آید سو کند با خدای که زید سزاوار امارت بود و اسامه لائق امارت است زید از اجب مردم بود
 و اسامه از جمله دوستترین مردم است با من هر دو تن محبیه جمیع چیز آمدن پس و محبت مراد جن او نمیکونی بپذیرید که از جمله خیار شمشاد
 سزاختا و دست باز نذارید این بگفت و از غیر برآید به بجز خویش شتافت پس از آنجا عسی که امور بلازم است اسامه بودند گروه
 بخت رسول آمده و دواع بگفتند و بر فتنه و آنروز مرضی شدید بر وجود مبارکش سیلا یافت و با شدت مرض زبان مبارک
 میراند **جِئْتُمْ بِالْحَبْلِ وَأَجَلْتُمْ سَامَةَ** و در این امر هر زمان با مخالفت بر زیادت میکرد در ذریک شنبه یازدهم اسامه را لشکرگاه
 برای دواع بخت رسول آمد و بر بالین پیغمبر نشست و سر دست مبارک او نه زد این هنگام از شدت مرض زبان
 پیغمبر از ادای سخن کلایل بود و اما دستهای مبارک را بوی آسمان بر رسید همت و بر اسامه فرود آورد و اسامه معلوم شد
 که او را بدعای خیر یاری میفرماید پس اسامه بیرون شد و شب را در لشکرگاه خود پهای آورد و صبحگاه دوشنبه نهم
 رسول آمد و اینوقت سورت تب کند گرفته بود پس پیغمبر او را دواع گفت فرمود **أَخَذْتُ عَلِيَّ بِيَدِي وَكَفَّ اللَّهُ وَرَأَى**
 بخت یافته بیرون آمد و فرمان کرد تا مردم کوچ دهند و جاعثی مخالفت کرد و معلوم بود که این قصه را تا بنیاد بیان مردم
 شیعی و غلامی غامب بنیوتی نیست اما مردم شیعی گویند حکام پیغمبر صلی الله علیه و آله و شریع او آید بعد از آنکه پیغمبر بود

جیش اسامه
 در روز شنبه دهم ماه ربیع الاول
 در ارض حریف لشکرگاه ساخت
 آنگاه پیغمبر فرمود ابو بکر بن ابی قحافة
 عمر بن الخطاب عثمان بن سعد بن ابی وقاص
 ابو عبید بن جراح سعید بن زید و قاده بن النعمان
 و سلم بن اسلم بن جریس و جاعثی از مهاجره
 و انصار را حرم اسامه باشند و سر از فرمان او
 برتا بند و در استوار داشتن این حکم فرادان
 تا که رفت چنانکه فرمود و جیئتکم بالحبل
 و اجلتکم سامه لعن الله من تخلف عنها
 یعنی اعدا لشکر کنید در ملازمت اسامه
 لعن جدای بگردد که تخلف کند و از مرگت آید

تا که
 پیغمبر در پیغمبر
 اسامه

وقایع اقا ایمن سید بعد از هجرت رسول خدا الی زمان ما بذا

هر که از پیش اسامه خلف کند ملعون باشد و در کوچ دادن شکر چندین مبالغت فرمود چرا که وی مخالفت کرده و این مخالفی
 در طلب خلافت نبود چنانکه در حکومت ابو بکر نیز بشرح خواهد رفت با جمله ابو بکر و عمر و ابو عبیده و کروهی از دوستان ایشان
 با اسامه گفتند کجا میروی ای یک پیغمبر از جهان بیرون میشود مباد این را خالی بگذاریم و خصمی بزرگ حدیث شود که صلاح آنرا
 نتوان کرد پس مردم را بیک گاه نخستین باز آوردند و پس نزدیک مدینه فرستادند و از حال پیغمبر پرسش نمودند تا اینکه
 نزد ابو بکر فرستاد و پیام داد که بیکان رسول خدا را از پیغمبر فرستادند و این صورتی است که در این صورت واجب میشود که ابو بکر و عمر و ابو عبیده
 مدینه شوند لکن خشیت در آید لاجرم صیب بنگراند و صورت حال باز گفت ابو بکر و عمر و ابو عبیده صیب را خبر داد اما مردم
 و خبر باز دادند و گفتند آیا روانیست که در چنین وقت پیغمبر را دیدار کنیم باز شویم اسامه گفت و ابا باشد لکن خیال برود و باقی
 که کس آگاه نشود پس ایشان بدینه درآمدند و از آن طرف چون پیغمبر از قتل مرض خویش آید فرمود **فَلَا تَرْكَبُوا السَّيْئَةَ**
الَّذِي فِيهِ شَرٌّ عَظِيمٌ گفت دو شهر دین شهر شری بزرگ در آمد حاضران حضرت عمرس کردند صحبت با رسول خدا
إِنَّ الَّذِينَ كَانُوا فِي جَنَّةِ اسْمَاءَ قَدْ رَجَعُوا فِيهَا عَنْ أَمْرِ إِلَّا إِلَيْنَا اللَّهُ يَوْمَهُمْ كَانُوا
فِيهَا و اجلس اسامه فلان يقول ذلك حتى قالها مراتب كثيرة از این کلمات کشف میداد که در وی
 امر من کردند و از پیش اسامه و پس آمدند آن ایام آنگاه بشبه که من از اینجا عب میزارم و در حضرت حق از این قوم بر نیاید
 آنگاه فرمود وی بر شما خلف بستید از پیش اسامه و این سخن می گزید تا آنجا که در شدت مرض پیغمبر هر گاه به سنگام نماند
 بلال اذان میکرد اگر رسول خدا بر او نمانی بود خود حاضر سجد میکرد و اگر از علی علیه السلام با مردم نماند
 سجد انشب که ابو بکر و احوان او بدینه آمدند چون بلال اذان گفت و بر در سری آمد که پیغمبر و اگر با علی سجد برود چنان
 وقت مقتضی آمد و صیب را خبر داد ابو بکر فرستاد و پیام داد که مرض پیغمبر شدت دارد و علی پرستاری بکنند تا هنگام روزه
 بگذارد با مردم نماند که این جمعی است بعد از یوم برای تو پس ابو بکر بستند و گفت پیغمبر امر فرمود تا ما مردم نماند که مردمی
 گفت تو در جیش امان بودی از کجا این حکم تو رسید بلال که از در سری پیغمبر باز شد گفت با شنیدن آن من خبر میاورم و بد سری
 رسول خدا آمد و سندان بسخنی بگفت با آن سندان بگوش پیغمبر رسید فرمود چاره شد چنانچه بنام برود و حال آنست
 و باز شد و بعضی رسانید رسول خدا می فرمود **أَقِيمُوا فِي آيَاتِي خَيْرًا مِمَّا كُنْتُمْ فِيهَا وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِي قَدْ نَزَلَتْ**
بِالْإِسْلَامِ نَزِيلَةٌ وَقِيَّتُهُ عَظِيمَةٌ مِنَ الْعَيْنِ گفت مرا بر آنکه بید و سجد بریه بگو با خداوند و بان بنده است که قبه بزرگ و مفا
 سکت در اسلام نازل گشت پس حساب بر سر بت علی و فضل از زمین شمال درآمد و پای مبارک حضرت بر زمین میگفتند
 مسجد آمد مردم از جای جنبش کردند پس رسول خدا می گران شد و ابو بکر را در محراب دید عمر و ابو عبیده و سالم و صهیب
 او داشتند این هنگام رسول خدا می پیش شد و ابو بکر را از محراب بیکوی کشید خوشین نشسته بازگذاشت بعد از نماز خوان
 و ابو بکر زیارت فقال **إِنَّهَا النَّاسُ لَا تَعْبُونَ مِنِّي بِنِيبِي قَائِدًا وَصَحَابِي الَّذِينَ أَنْفَذْتَهُمْ وَجَعَلْتَهُمْ تَحْتَ**
يَدِي اسامه و امرت بهم بالسيرة إلى الوجه الذي وجهتهم إليه في الفؤاد التي رجعوا إلى المدينة المنورة
الْفِتْنَةَ الْأُولَى الله قد أركسهم فيها يخرجون إلى النير فرمودان مردم بجنب میکنند از راه ابو قحافه و صحاب و از ایشان
 در تحت فرمان اسامه باز داشتند تا در محراب او آن سفر که فرموده ام بیای بنده پس مخالفت من کردند و برای قلعه باز بدینه شد
 آنگاه با شنید که خداوند ایشان را باز کرد و این در فتنه یعنی که از پیش باز داشتند آنگاه فرمود در برابر صوفی همدین گفت برقا

فصل هجدهم
 در بیان
 اسامه

بزرگی
 پیغمبر از صحابه
 عیش است

در بیان
 اسامه

فصل هجدهم
 در بیان
 اسامه

بسم الله اول کتاب دوم من مجلدات نسخ التواریخ

و بر پایه فرودین غیر نشسته خدیو سپاس ستایش گذشت نگاه فرمود آیتها الناس انی قد جاءنی من امری و بی الناس
 الیه صایرون و انی قد ترککم علی الحجیة او اخیذ لیلتها کفارها فلا تخلفوا من بعدی کما
 اختلف من کان قبلکم من بنی اسرائیل آیتها الناس لکم الا ما احله القرآن و لا احرم
 علیکم الا ما حرمة القرآن و انی مختلف فیکم الثقلین ما ان تمسکتم بهما لن تصلوا و ان ترکوا کتاب
 الله و غیرتی اهل بیتی هما الخلیفان فیکم و انهما لن یفترا حتی یردا علی الحوض فاسألتکم
 بما خلفتمونی فیها و لیدادون یومئذ رجال عن حوضی کما تراءد الغریبة من الابل فقول رجال
 انا فلان و انا فلان فاقول اما الائمة فقد عرفت و لکنکم از نددم من بعدی مخفایکم
 از این کلمات انهی میدارد و میفرماید ای مردمان شمار برای روشن کردم که تا بخرت حق هیچ ظلمت تاریکی حایل و عاجز نشود
 پس بعد از من طریق کفران بخونید و در هیچ خلاف نیند جانای هیچ حلال و حرامی جز حکم قرآن بر شما در نیاروم و در میان شما
 قرآنرا و اهل بیت خود را بودیت که ایشتم در زهر شما خلیفه ساختم و هر که قرآن از اهل بیت من و اهل بیت من از قرآن جدا شود
 تا گاهی که در حوض بر من در آید اگر بقرآن و اهل من اعتصام جویند هر که گمراه نشود و در دین لغزش نیند جانای در کنار حوض
 از شمارشش خواهم کرد از مخالفت و مبارزاتی که با اهل من قرآن خدای غوی دروش ساختند و آن روز است که بسیار
 حوض من دور افتد و بسیار کس از در چاره نام خویش بر زبان آرد تا خود را شناخته دارد و من در پانچ کویم شمارانیک شینام کنگر
 انکه بعد از من مرتد شدید دستخوش عذاب خدای گردیدید با بجهل چون رسول خدای این کلمات بجای برد از غیر بر آید و بگری چون
 شتافت لکن علمای سنت و جماعت سبب مخالفت ابو بکر و دیگران از حبش بدین گونه بخرت جسته اند کویم نامکام که اسامه
 بر مرکب خود بر آید و راه بر گیرد و اقامت این او را پیام داد که رسول خدای انیک از جهان پروان خواهد شد اسامه مرجهت کرد تا
 حال بداند مردم نیز با او بدینه آمدند و بریده اکتصیب لوارا باز کرد اندید بر در حجره پیغمبر برافروشت و چون پیغمبر از این جهان پروان
 شد و ابو بکر خلیفتی گرفت بسیار کس را که رسول خدای با امور بلازمت اسامه فرموده بود با خود داشت آنجا بریده را امر کرد
 که لوارا بنزد اسامه برده بدینسان که پیغمبر حکم داد این پیغمبر را بجای بردم در این وقت خبر رسید که گروهی از قبایل عرب طریق آوردند
 که شنیدند عمر بن الخطاب با ابو بکر گفت صواب است که اسامه ابانگر در مدینه بازواری تا که مردم مرتد را یکسر کینیم چه نیست
 که چون این لشکر از مدینه پروان شود دشمنان بدینه تا ختن کنند ابو بکر گفت اگر در مدینه طعمه سباع شویم اسامه از زمین باز آید
 و خلافت قرآن رسول خدای کنیم هم در اینجا علمای شیعی کویم که فرمان رسول خدای را باید پذیرفت ابو بکر و عمر و جماعتی دیگر نیز
 ما سر خدمت بودند چگونه بگمراهان و سرور لعن پیغمبر شدند با بجهل چون ماه ربیع الاخر در آمد اسامه با دوازده هزار کس بجانب
 سفر کرد و بر اهل آن ارضی غلبه جست بسیار کس را شکست و در آنکه لشکرش در قافل در این مقول ساخت و غنیمت فراوان
 کرده مرجهت نمود با بجهل عایشه حدیث کند که نخستین رسول خدای را در خانه میمونه نامسدستی افتاد و چون روز نوبت من رسید آنجا
 برای من تجویل داد از قضا تیرا صداعی بود تا گاه که گفتم و از پناه فرمود چه بیان باشد ترا که پیش از من و دواع جان کویم از من ترا
 کجین و پیغمبر کنم و بر تو نماز بگذارم عایشه گفت یا رسول الله کان من ایست که سخاوی هم در آنروز که از دهن من فراغت هستی از بی دیگر
 در خانه من بساط عرس گشوده فرمائی رسول خدای منی کرد و فرمود بل انما و اسما کنایت از آنکه در دست تو بهبودی پذیرد لکن صداع
 من دست از من باز گیرد و با بجهل از آنجا بخانه میمونه مرجهت فرمود و عارضه مرض فرونی گرفت و زنان پیغمبر در آنجا انجن شدند

عاشق
عاشق
عاشق

سبب
سبب
سبب

تجویل
پیغمبر
عایشه

وقایع اقالیم سبعة بعد از رحلت رسول خدا الی زمان ما پیدا

شدت
مرض پیغمبر

و آنحضرت میفرمود این آنا غذا یعنی سن فردا کجا خواهیم بود و این سخن را اگر آری می داد و همی خواست در مدت مرض در خانه عایشه باشد
از و اج مطهرات این معنی را فهم کرده بدان رضا دادند و هم بروایتی پیغمبر فرمود در ایام مرض عایت نوبت کردن هر شبی در
خانه بصبح آوردن صعب باشد اگر خواهید در خانه عایشه بشوم و همگان در آنجا مرا پرستاری کنید و نیز گفته اند که فاطمه علیها السلام
بازمان فرمود که بر پیغمبر شکل است تا هر شب در خانه روزگنذایشان بخانه عایشه رضا دادند و رسول خدای از خانه میمونه بیرون شد
یک دست بردوش علی علیه السلام و دست دیگر بر دوش فضل بن عباس داشت و پامای مبارک بر زمین میکشید و بدین گونه
تا خانه عایشه آمد و بعضی گفته اند که رسول خدا را در دانی مخوف داشتند هر شب بخانه یکین از زمان میبردند و رعایت مساوات
میفرمودند گویند ابو بکر بجزرت رسول آمد و عرض کرد که اگر فرمان رود در مدت بیماری من پرستاری کنم فرمود ای ابو بکر
اگر در غیر ص پرستاری خود را بر غیر اهل بیت تفویض کنم مصیبت ایشان افزون شود پس در خانه عایشه نشین کرد و دیگر زنان
در آنجا بجهن شده تقدیم خدمت همی کردند عایشه گوید رسول خدا در فراموشی شدت مرض منقلب بود عایشه عرض کرد
رسول الله اگر این اضطراب در افتد مرا غضب میفرماید فرمود ای عایشه مرض من صعب است و خداوند بتلای منون را
صعب فرستد و هیچ خاری در پای منونی نرود و خبر آنکه منزلت او را رفیع گرداند و خطیند او را بریزند که در عهد انبیا بود و بر روی
خدای درآمد و بدن مبارک آنحضرت رهس نمود چنان گرم یافت که دست را تکل مس نبود و عرض کرد یا رسول الله بتی گرم کردی
فرمود تب من چند است که دوتن از شمارا تب که در پس ترا دو اجرا باشد فرمود چنان است آنگاه گفت بد آنخدای که نفس من
بدست قدرت اوست که بچکس نیت که زحمتی از مرض بدور سد خبر آنکه خداوند کمال او را بریزد چنانکه درخت
برک خود را هم بریزد و هم از ابو سعید خدری آورده اند که بر پیغمبر درآمد و آنحضرت قطیف در برداشت و از زیر قطیف حرارت تب
دست من کشند بیکر و هیچ دست را تکل نبود که بی میانجی مس بدن مبارک نماید ابو سعید از در شکفتن گفت سبحان الله پیغمبر نبود
بلای بچکس صعب تر از انبیا است چنانکه تلای ایشان دو چند است و بعضی از ایشان را خداوند رنج درویشی بدخاند که
سلب ایشان در روز و شب افزون از یک جان باشد و شادمانی انبیا میلا افزون است از شادمانی شما بعباد ما در بیشترن البر این
معروف بر پیغمبر درآمد و او در تبی سخت یافت عرض کرد یا رسول الله در چکس چنین تب ندیده ام فرمود چنین است چه
ما دو چند است آنگاه فرمود مردم در مرض من چه میکنند گفت میگویند مرض رسول سد ذات است فربسوا و سزا و لطف
خدا است که اینمضرا بر پیغمبر خود مسلط کند این رحمت از نعمات شیطان است و شیطان را برین دست نیست لکن این مرض
آن گوشت زهر آلود است که با پیر تو در غیر بخوردیم هر چند که از رحمت آن برین تازه شود این هنگام وقت شدن از این جهان است
و این زهر آن بود که پیغمبر از شهادت نیز بی بهره نباشد از عایشه خبر کرده اند که پیغمبر مرضی را این کلمات تعویذ فرمود **أَذْهِبْ النَّاسُ
رَبِّ النَّاسِ اشْفِئْنَا رَبِّ الشَّافِي لِاشْفَاءِ إِلَّا شِفَاؤَكَ شَفِ شِفَاؤَكَ شِفَاءً لَا يُغَادِرُ سَعْمًا**
و بروایتی چون مریض شدی هم نفس خود را بدین کلمات تعویذ بستی و دست مبارک بر بدن خود بمالیدی تا چون مرض موت
پیش آمد و گران در زبان مبارک اندام افتاد عایشه این دعا بخواند و دست پیغمبر گرفت که بر بدن مبارکش مالده آنحضرت
دست خود را کشید و فرمود **رَبِّ اغْفِرْ لِي يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ
و هم گفته اند که فرمود این تعویذ را برین پیش از برین رسو داشت و هم فرمود **يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ يَا رَحِيمُ
بودم که هیچ پیغمبر از دنیا بیرون نشود خبر آنکه او را مخیر کنند در میان دنیا و آخرت در پیش دست کشید که پیغمبر را سزا گرفت****

تعویذ
پیغمبر برای مرضی

جسد اول از کتاب دوم من مجلدات نسخ النوارخ

وَكَلَّمَ الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْهِمْ مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصَّادِقِينَ وَالتَّهْدَى وَالصَّالِحِينَ وَحَسُنَ
 اُولَئِكَ ذَرْفًا تَكَاهُ فَرَمُودَ مَعَ الرَّفِيقِ الْاَعْلَى الْاَسْعَدِ مَعَ جَبْرِئِيلَ وَمِيكَائِيلَ
 وَاسْرَافِيلَ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ عَايَشَةُ كَوَيْدِ اِسْتَمَّ كَرُورِ اَمْتَحَارِ سَخْتَانِدِ وَبَغْمِيرِ اَسْمَا نَزَا اَخْتَارِ كَرُورِ وَبَغْمِيرِ دَرُورِ مَرَضِ
 طَلَبِ شَفَا مِيكَرُورِ اَزْ خَدَاوَنْدِ جَزْ دَرُورِ مَرَضِ مَوْتِ كِ طَلَبِ شَفَا فَرَمُودِ وَكَلَّمَ اِيْ نَفْسِ دِي بُو دِهَ اَسْتِ تَرَا كِهَ بَرِ لَجَا وَطَا ذِي
 پَنَاهِ جَوْنِي حَدِيثِ كُنْشِدِ كِهَ جَبْرِئِيلُ فَرُودِ شُدْ وَكَلَّمَ خَدَاوَنْدِ تَرَا اِسْلَامِ مِيرِ سَا نَدِ كِهَ اَكْرُ خَوَاهِي تَرَا شَفَا دَهْمِ وَاَكْرُ خَوَاهِي مِيرَا
 فَرَمُودِ بَغْمِيرِ مَن اَمْرُ خُدَاوَنْدِ اَسْمَايِ بَا زَكْدِ اِسْتَمَّ تَابَا مَن اَن كَنْدِ كِهَ خُدَاوَنْدِ مَعَ الْقَصْبِ مِثْرَ اَزْ مَوْزِ خِيْنِ مَدْتِ بِيَا رِي رَسُوْلِ
 خَدَاوَنْدِ اِسْمِزْدَه رُوْرُ كَلَّمَ اَنْدِ وَجَاعَتِي چَا رَدَه رُوْرُ وَا كَرُوِي دُو اَزْدَه رُوْرُ وَبُرْخِي دَه رُوْرُ اَسْتَمَّ اَنْدِ اَزْ عَايَشَةَ حَدِيثِ كُنْشِدِ
 كِهَ بَعْجَسِ دَرُ حَسَنِ مَنْظَرِ اَسْتَمَّتْ سِيرِ وَصَفْتِ وَوَقَارِ وَكُنْشِدِ اَبَا مَن قِيَامِ وَوَقُوْرِ اَزْ فَا طَمَّ زَهْرِ اَشْبِيَهْ تَرِ رَسُوْلِ خَدَا
 بَنُو دُو بَرَكَا هِ بَغْمِيرِ دَرُ اَمْدِي اَسْتَمَّتْ اَزْ جَايِ بَعْجَسِي وَاَدْرَا بَدِيْرَهْ شُدِي دِي بُو سِيْدِي مَنِي بُو نِيْدِي بَرِ جَايِ خُدَاوَنْدِ اَدْوِي وَبَعْجَسِي
 بَرَكَا هِ بَغْمِيرِ بَرِ فَا طَمَّ دَرُ اَمْدِي بَا بَدِيْرَكَا رَدِي كُوْنَهْ كَرْدِي مِي كَرُورِ دَرُ مَرَضِ مَوْتِ سُوْلِ خَدَايِ فَا طَمَّ رُوْرُ اَسْمَا چُوْنِ دَرُ اَمْدِ فَرَمُودِ مَرَضِ
 يَابْتَعِي وَاَوْرَا بَرُضْرُفِ بِيَا رِي اَبَا مَن عَابِي وَادُو نَخْتِي اَبَا مَسَا رَهْ سَخْنِ كَرْدِ فَا طَمَّ بَرِ كَرِيْتِ دِي بَرَا بَرِهْ سِرْ كُوْمُوشِ اَوْ فَرَا دَا شْتِ وَنَخْتِي فَرَمُودِ
 اَبَا مَن كَرِيْتِ شَادُو خَدَاوَنْدِ كَلَّمَ عَايَشَةَ كُوَيْدِ مَن مِجْ فَرَجِي رَا نَزْدِي كِهَ بَعْجَسِي چُوْنِ مَرُورِ دَرُ فَرَحْتِ فَا طَمَّ مَذْمُوْمِ وَبَرِ سَشِ كَرْدِمِ كِهَ
 رَسُوْلِ خَدَايِ چِهْ سَخْنِ كَرْدِ فَا طَمَّ فَرَمُودِ مَن تَرِ بَغْمِيرِ اَكْمَشُوْفِ مَذْمُوْمِ بَعْدِ اَزْ رَسُوْلِ خَدَايِ دِي كَرَا بَرَهْ اَزْ فَا طَمَّ بَرِ سِيْدِمِ كَلَّمَ
 دَرُ كَرْتِ سَخْتِ فَرَمُودِ كِهَ جَبْرِئِيلُ بَرِ سَالِ مَكْنُوْبِ بَا مَن دَرُ سِ قِرَانِ خُوَانْدِ وَهَسَالِ دُو كَرْتِ فَرَا سْتِ قِرَانِ كِهَ بَكْحَانِ دَارِمِ
 اَجَلِ مَن قَرِيْبِ اَفْتَا دَه اَزْ اَن بَكْرِيْتِمِ وَدَرُ ثَا نِي فَرَمُودِ اَوَّلِ كَسِ اَزْ اَبَلِ مَن كِهَ بَا مَن پُو سْتَهْ شُوْدِ تُو بَا شِي اَزْ اَن شَادُوْمِ اَبُو
 خَدْرِي كُوَيْدِ كِهَ بَغْمِيرِ دَرِ اَيَامِ مَرَضِ اَزْ حَجْرَهْ عَايَشَةَ پَرُوْنِ شُدِ وَبَرِ بَرِ فَرَقْتِ وَخَطْبَهْ بُو اَنْدِ وَبَرِ نَضِيْحَتِ كِهَ دَرُ رَعَايَتِ ثَقَلِيْنِ وَ
 مَجَامِدَهْ خَدْرِي خَمَّ وَنِيْزِ فَرَمُودِ كِهَ خَدَاوَنْدِ مَخْرَجِ كَرْدَهْ اَسْتِ بَنْدَهْ دَرِ اَدْرِ مِيَا نِ دُنْيَا وَآخِرْتِ وَبَعْجَسِي نَزْدَاوِ بُو دِيْعِي اَزْ ثَوَابِ وَبَغْمِيرِ وَبَعْجَسِي
 اَخْتَارِ كَرْدِ اَن بَنْدَهْ اَزْ اَسْمَا نَزْدِ خَدَاوَنْدِ اَبُو بَكْرِ بَرِ كَرِيْتِ مَرُومِ اَزْ كَرِيْتِ اَوْرُوعْبِ شَدْنِ هَا مَا اَبُو بَكْرِ فَرَمُودِ كِهَ اَن بَنْدَهْ مَخْرَجِ بَغْمِيرِ اَسْتِ
 رَسُوْلِ خَدَايِ فَرَمُودِ اَن مَن اَلْمَنِ اَلنَّاسِ عَلَيَّ فِي مَحَبَّتِيْهِ وَمَالِيْهِ اَبَا بَكْرٍ مَن اَبِي فَا حَاذُوْا لَوْ اَتَّخَذْتُ خَلِيْلًا لَّا اَتَّخَذْتُ
 اَبَا بَكْرٍ خَلِيْلًا وَرِصِيْحِ سَخْرِي وَبِسْمِ مَن سَعِيْدِ مَن جَبْرِ اَزْ اَبَا مَن حَدِيثِ كُنْشِدِ كِهَ كَرُورِ كَلَّمَ يَوْمِ خَمِيْسِ وَبَا يَوْمِ خَمِيْسِ مَنِي رُوْرُ خَمِيْسَهْ
 وَچِهْ رُوْرِي بُو دِ اَنْ رُوْرِ اَسْتَمَّ بَكْرِي حَتِّيْ خَضْبَتْ مَعَهُ اَلْحَصْبَاءُ وَبُرُوْتِي بَلْ دَمَعُهُ اَلْحَصْبَاءُ يَعْنِي اَسْمَا هِ پَنَاهِ بَرِ كَرِيْتِ كِهَ
 سَكْرِيْتِ اَزْ اَزْ لَمِيْنِ كَرْدِ وَكَلَّمَ مَن جَبْرِ اَسْتَمَّ اَبَا مَن خَطْبِ دَرُ رُوْرِ خَمِيْسَهْ اَقَا دِ فَرَمُودِ اَنْ رُوْرِ مَرَضِ بَغْمِيرِ شَدْتِ شُدِ وَخُو اَسْتِ دَرِ
 كَارِ خَلَاْفَتِ نَا مَرِ بَنُكَارِ دَكِ اَزْ سِ اَوْ خَلَاْفِي دَرِ حَا بَ نِيْفَهْ فَرَمُودِ هَلَسُوْا اَلْكَتُبَ لَكُمْ كَمَا بَا لَنْ تَضِلُّوْا اَعْلَابِدَا وَبُرُوْتِي
 فَرَمُودِ اَيْتُوْنِيْ بِيْ دَوَابٍ وَبِيَا ضِ وَبُرُوْتِي اَيْتُوْنِيْ بِيْ دَوَابٍ وَفِرْطَا مِيْنِ لَيْكَبْتِ وَلَنْزِيْلِ عَنكُمْ مُشْكِلَ الْاَمْرِ بَعْدِي وَ
 اَذْكُرْكُمْ مَن اَلسُّحُوْرِ لَهَا بَعْدِي وَنِيْرُ كَلَّمَ اَنْدِ فَرَمُودِ اَيْتُوْنِيْ بِيْ كَيْفِيْ اَكْتَبُ لَكُمْ كَمَا بَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدِي مَعَ الْقَصْبِ مَن
 اَسْطَا بَ جَاعَتِي حَا ضَرِ بُو دِ عَمْرُ كَلَّمَ دَعُوْا الرَّجُلَ اَنَّهُ لِيْ هُوْرُ وَحَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ دَعُوْا الرَّجُلَ اَنَّهُ لِيْ هَدْيٌ يَعْنِي
 بَكْرِيْتِ اَبَا مَن بَرِ دَرَا كِهَ بِيَا مَن سِيْ كُوَيْدِ وَنِيْدَا نَدِ كِهَ چِهْ مِيْ كُوَيْدِ بَسْ اَسْتِ مَارَا كِتَابِ خَدَاوَنْدِ خَمِيْرِيْ اَيْتِ كَرْدِهْ اَمْدِ كِهَ وَتَمِيْ نِيْمِهْ رُوْرِ
 وَكَلَّمَ طَلَبِ فَرَمُودِ قَالِ عَمْرُ اَن النَّبِيَّ قَدْ غَلَبَ عَلَيَّ اَلْوَجُوعُ وَعِنْدَكَ كَرُ الْقُرْاْنِ حَسْبُنَا كِتَابُ اللهِ فَا خَلَفَ
 اَهْلَ الْبَيْتِ فَا خَضَمُوْا مِنْهُمْ مَن يَقُوْلُ قُرْبًا لَيْكَبْتُ لَكُمْ اَلنَّبِيَّ كَمَا بَا لَنْ تَضِلُّوْا بَعْدَهُ وَمِنْهُمْ مَن يَقُوْلُ

ساره
بغیر با فاطمه

قصه
طلب کردن
بغیر دوات و
قلم

در این کتاب

وقایع اقالیم سب بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

ما قال عمر قتلنا أكثر واللفظ واللائحة عند النبي قال رسول الله قوموا لا ينبغي عند نبي تنازع
 ورواه ابن عباس قلت فمنا دعوا ولا ينبغي عند نبي تنازع فقالوا أما شانه أفرقتهموه فذهبوا
 بردون عليه فقال دعوني فالذي نأفيه خيرا مما ندعوني اليه وأوصاهم بثلاث قال أخرجوا
 المشركين من جزيرة العرب وأجيزوا أو قلدهم بحوم ما كنتا جيزهم سليمان اهل كرابن وايت كرو صيب سيم
 فراموش كرد با پوشیده داشت با جمله معنی چنان باشد عمر خطاب گفت و گذارید بجزیره که از غلبه ضرر میزدند بگوید بس سنان
 کتاب خدا پس میان ان مردم که حاضر بودند اختلاف کلمه پدید شد و بنام از آواز بلند کردند با آنکه سارعه در حضرت پیغمبر بود
 جمعی گفتند حاضر کنید و اوت و علم ناد صیبت پیغمبر نکاشته بد از پس این مردم بضالت میقتند که وی که سابقه میخندند
 اورا عادت میکرد چون این شاجره و سنا طره بدرار کشید رسول خدا ای چشم فت و فرمود بر خیزد از زمین ایست دین
 طریق سازعت سپردن نزدیک من پس ایستادند و سخن پیغمبر ایهمی زدند و گفتند که حال است چیست او را فهم کنید
 هرزه و هذیان بگوید لا جرم پیغمبر فرمود و گذارید مرا با آن پیغمبری که من بدان اندم بهتر از است که شما بر هم دعوت میکنید
 مع القصد اهل سنت و جماعت بدین سخن جدا ستانند و مردم شیمی گویند چون پیغمبر عتی از این قصه بیشتر چنانکه افتاد
 مسجد رفت و در پای غبر و غط فرمود و معا بده خدی رخم را تشدید داد و عمر دانست که هم اکنون خلافت را بر علی علیه السلام
 تحریر و تقریر خواهد داد از این روی این جبارت کرد و رسول خدا را که جات و مات یکی است نسبت بهذیان داد
 عقل کل را با جمل و پریشانی مبوب داشت و نفوذ با تده من هذا حدیث کنند که قلم و قسط حاضر کردند و عمر کا خدا بدید و در
 عبد الله بن عباس گوید ان الرزیه کل الرزیه ضیاحال بین رسول الله و بین ان یکتب لهم ذلك الکتاب
 لا یخلافهم و لیعطهم یعنی صیبت بزرگان بود که شسته پیغمبر صیبت ایشان را کند همین بود فساد اولین و آخرین
 الی یوم الین سندی در جای خود مرقوم خواهد شد پس از این قضیه فرمود که از جزیره العرب بیرون کنید و فرمود
 نیکو بدارید چنانکه من اشتهم و صیبت سیم را که سلیمان گذاشت طبری گوید هر سیبعت کتاب الله عزت بود ان الله اشکوا ایها
 لن یصلوا بعبک تلك الدار الاخرة یجعلها للذین لا یریدون علوا فی الارض ولا قسادا و العاقبة للذین
 گویند بعد از این سخن پیغمبر از هوشش رفت و از واج مطرات روغن ریخته و اسما بدست خویش در یعنی پیغمبر چکانید حضرت را
 بد آمد فرمود این کار را که در زمان بیم کردند گفت عمت عباس فرمود و یا تمم هر چنین کردی عرض دندان کردند کان
 که از خلی داغ هوشش مبارک ایل شده فرمود معا و ابابنه که هنگام رحلت هوشش از من بود پس فرمود ما همه از آن روغن درینی
 چکانید تا دیگر چنین جبارت نکنند و جاس از حمت زسانند خبر کرده اند که چون مرض پیغمبر شد فرمود که از نهنگ
 سرنا کتوده که از نهنگ چاه سرشار کرده باشند بر بدن مبارک بریزند تا خفتی در مرض پدید شود پس چنین کردند در مختصی روغن
 و اگر نسلمین که از خضه بود شکمبار حضرت ریخته و سورت مرض شکست شد پس سجد و نماز بجا آمد که داشت و خطبه
 قرائت فرمود و از بهر شهید ای احد استخار کرد و آنجا گفت انصار غیب من و محل سرین خاض فند ایشان هجرت کردم مرا
 جای دادند نیکان ایشان را که می دارید و از بدان در گذرید که در حدی از حد و الله یا انیک فرمود و ای که و مردان شمار زیاد
 میشود و انصار اندک خواهند شد و گویند با خدای که غض من بدت قدرت اوست من ایشان را دوست میدارم آنچه بر ایشان بود
 بجای بردند و در حق من هوا ساءه و جو انمردی کردند اکنون آنچه ایشان را بر شماست باقی مانده با نیکان ایشان نیکنوی

انفسه و غیره در حدیث

چنان روغن درینی پیغمبر
 سید الشهدا
 حضرت زین العابدین
 حضرت جعفر طیار
 حضرت عباس
 حضرت علی
 حضرت فاطمه
 حضرت زینب
 حضرت سید مرتضی
 حضرت امام رضا
 حضرت امام محمد باقر
 حضرت امام حسین
 حضرت امام زین العابدین
 حضرت امام جعفر طیار
 حضرت امام عباس
 حضرت امام علی
 حضرت امام فاطمه
 حضرت امام زینب
 حضرت امام سید مرتضی
 حضرت امام رضا
 حضرت امام محمد باقر
 حضرت امام حسین
 حضرت امام زین العابدین

کنید

جسد اول از کتاب دویم من مجلدات نسخ التواریخ

گنبد و از زبان ایشان درگذرید و نیز روایت کرده اند که در اشتداد مرض پیغمبر انصار دیوانه وار گردیدند و مسجد کعبه را
 عجم المطلب و فرزند او فضل و علی علیه السلام هر یک بنوبت بر رسول خدا می در آمدند و حال انصار بگفتند پیغمبر دست برداشت
 و فرمودات یعنی مراد و هدیه پس بد کردند و فرمود انصار چه بگویند علی عرض کرد که میگویند نمیدانیم بعد از پیغمبر چه خواهد
 پس پیغمبر خاست و یک دست بدوش علی اندیکه بدوش فضل افکند چنانکه پاهای مبارکش بر زمین میکشید و عباس پیش روی
 او میرفت تا مسجد درآمد و بر پای اول نشست و حساب بر سر مبارک داشت و مردم بر آن حضرت گرد آمدند پس خطبه بخواند و فرمود
 ای مردم من آمده که شما از مرگ من بپناک شدید مگر من مرگ بشنید و چه انکار مرگ پیغمبر خود میکنید شما را جز در آن گردانید از مرگ من
 مرگ شما و این کنایه از آیة **إِنَّكَ مَيِّتٌ وَإِنَّهُمْ مَيِّتُونَ** بود آنگاه فرمود بیسج پیغمبر در دنیا پانید نباشد که من تا بمبارکشت با و
 شما سخن او نداست اندر یکویم شما را که با مهاجرین اولین نیکنوی گنبد و مهاجرین را وصیت میکنم که باید که نیکنوی گنبد خداوند
وَالْعَصْرَانَ الْإِنْسَانَ لَفِي خَيْرٍ إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَتَوَّصُوا بِالنَّحِيِّ وَتَوَّصُوا بِالْحَقِّ با مهاجرین
 امور بفرمان خداوند است باید شما را امری برستجال بگیرش نکنند زیرا که خدا می تعجب میکند در بیسج کاری برای تعجب احدی و
 بر کس خواهد بر قضای حق غالب شود مغلوب کرد و هر که با خدا می خدو کند ذر فیه شود **وَقَهْلَ عَسَيْتُمْ إِنْ تَوَلَّيْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِي الْأَرْضِ وَتَقَطَعُوا أَرْحَامَكُمْ** نگاه فرمود ای مهاجرین شما در حق انصار نیکنوی وصیت میکنم چنانست
 داشته برای شما سزای بجز ترا پیشی گرفتند با بیان از آن پیش که شاید ایشان بجزت گنبد و ما را باین خود را با شما مناصه کرد
 و شما در منازل خود جای دادند با اینکه خود محتاج بودند هر کس از شما بر ایشان حاکم شود باید از محن ایشان قبول کند و امری ایشان
 تجاوز نماید و بر ایشان کسی اختیار کند آنگاه فرمود ای انصار بعد از من جایی را بر شما ایشار خواهند کرد و بر شما ترجیح خواهند داد
 عرض کردند یا رسول الله با ایشان چکنیم فرمود صبر کنید تا زمانیکه کنار عرض گویم بر من رسید فضل بر من کوبید در روز کارنا
 تدرستی رسول خدا دست مرا گرفته از خانه بسجده شد و بر غیر صعود داد و بلال افغان کرد که مردم را ندا کن که حاضر شوید که انیک
 وصیت و اسپین است با شما بلال در کوی و بازار نداد و مردمان خرد و بزرگ فرهم شدند و یکدیگر را در میان نیز حاضر گنبد
 و گروه از پس گردی کردند پیغمبر می فرمود **وَسِعُوا لِي وَدَائِكُمْ** پس خطبه قرائت کرد و فرمود ای مردم هنگام بیرون شدن
 از میان شما هر که را بر من حقی باشد باز خواهد و اگر کسی را بضری آزرده باشم قصص کند و اگر کسی برده باشم مال من حاضر است
 باز ستانید و بیچکنند که من با او خصمی خواهم کرد که عداوت از نکات من نیست و دوستی من است که اگر او حقی بر من
 باز جوید مرا یا عدال کند تا طیب النفس بجزت حق و صل شوم و مکان میرم که القای این کلمات بیکنوبت کافی نباشد پس از نظر
 فرود شد و نماز پیشین بگذشت و همچنان بر فراز بفر شد و بگزار آن کلمات بردخت مردی از جای بخاست و گفت یا رسول الله
 مرا در نزد تو در هم است فرمود هیچ قائلی را نگذیب کنم و سوگندندم این در هم از کجاست عرض کرد روزی مسکنی بر
 تو گذشت مرا امر کردی تا او را در هم دادم پیغمبر فرمود ای فضل او را در هم باز ده آنگاه گفت ایها الناس هر که حقی
 بر ذمت باشد امروز باید فرو گذارد و بگوید از فضیلت تیرسم که نصیحت دنیا سهل باشد از نصیحت آخرت مردی برخواست و
 عرض کرد در هم در مال غنیمت خیانت کردم فرمود چه را این کردی گفت در بایت افتاد فرمود ای فضل از وی ما خود را نگاه
 فرمود ای مردمان هر که را صفتی با ستوده است بر غیر تا در حق او دعا کنیم مردی بخاست که کذاب حاشش و بیسج فرمود باز خدا با این
 کلمات از وی برگرداند که گفت من کذاب منافق و بیسج بزمیت که از من باز نماند است عمر گفت خود را نصیحت کردی پیغمبر فرمود نصیحت

وصیت پیغمبر
در حق مهاجرین و
انصار

اختیار
پیغمبر در طبر بر کجا
قصص

وقایع اقلیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

روایت عامه در نماز ابو بکر

دنيا آسان تر است پس گفت آنها اورا صدق در استی ایمان روزی کن و دل در ازیدی به نیکوئی بگردان بروایت عامه رسول خدای در مسجد حاضر شدی و نماز بجاعت گذشتی در سه روز اخر نبوی مسجد نماز برویتی بنفذه نماز بجاعت نبوت گذاشت هنگام خفتن بلال از در حجره بانگ الصلوة در داد پیغمبر سرود بگویند تا ابو بکر با مردم نماز بگذارد عایشه گفت ابو بکر را دل نه بد که بر جای تو ایستاده شود و همانا در قرانت کریم بر او غالب شود اگر فرمانی عمر نماز کند عایشه گوید در دل بد داشتیم که ابو بکر جای پیغمبر ایستد مبادا مردم را گروه افندد و او را تحق گویند خواستم این امر از او نیکسکن بر چند این سخن را تکرار و اوم مفید نیفتاد حفصه را گفتم تو خواستار شو چون حفصه بعضی سائید فرمود آن کن صَوْنِجِيَانِ يُوْسُفَ یعنی بس کن شما آن یار ایند که یوسف را اسلای زندان در انداختند حفصه گفت ای عایشه هرگز از تو بخیری نرسیدم همانا در چنین وقت خاطر پیغمبر را از من رنج بر ساختی بلال را گفتم ای خدا که رسول خدای فرمان کرد که ابو بکر نماز ایستد بلال بگریست باز شد دست بر سر نهاده گفت و انخواه و انقطاع زجاء و انكسار نظراء كما استسرع در امر انرا داد اگر از این پیشتر مردم سر بلال نیز ابو بکر آمد و فرمان پیغمبر ابلاغ داشت چون پیشتر ابو بکر بجز آب فدا چندان بگریست که از پای درآمد و بنیوشستن شده و سخنان مردم بالا گرفت رسول خدا از فاطمه علیها السلام پرسش کرد که این چه غوغاست عرض کرد که بانگ ناله و زاری مردم است که در غم تو بنیاند پیغمبر ریخته و بر قلبی بنیاسن نیک کرده مسجد آمد نماز بگذاشت آنگاه فرمود ای مسلمانان شما در پناه خدا و خدای خایف نیست بر شما من از این جهان پرورن می شوم باید بر پیغمبر کاری کنیید مردم غلامی عاشر از عایشه حدیث کنند که چون مرض پیمبر کران شد و مردم در مسجد نماز خفتن بر انتظار آنحضرت میبردند و پیغمبر این بد است در غنچه نشست و بد کن نشست و خواست بر خیزد و مسجد برو و از پای در افتاد و بیوشش گشت چون بیوشش آمد باز چنین کرد تا سه نوبت امکان رفتن نیافت پس بفرمود تا ابو بکر با مردم نماز کند و ابو بکر چون قلبی رقیق داشت عمر را گفت من صدی این امر شو عمر گفت تو حتی پس ابو بکر با مردم نماز بگذاشت در روز دیگر پیغمبر را تخفیفی در مرض ازید شد خود نماز پیشین را با مردم گذاشت بدین شرح که از خایف مسجد و فرمان کرد تا او را پهلوی ابو بکر نشانند تا ابو بکر خواست باز پس آید پیغمبر با شارت فرمان کرد که بجای باش نشسته نماز بگذاشت و ابو بکر اقتدا کرد و مردم شکیر و از اتقالات پیغمبر گهی بیایند و برویتی در کرانی مرض چون هنگام نماز بر عبد الله بن زبیر در رسول خدای بود او را فرمود مردم را بگوی نماز بگذارند عبد الله بیرونش و عمر را دیدار کرد و گفت با مردم نماز بگذار و عمر با مردم نماز ایستاد و قرائت بجز کرد و بانگ او گوشزد پیغمبر شد فرمود این بانگ عمر است يَا نَبِيَّ اللَّهِ ذَلِكَ وَالْمُؤْمِنُونَ و از روی سر بیرون کرد و فرمود باید ابو بکر نماز بگذار و عمر از عمل باز شد و عبد الله بن زبیر گفت که ترا فرمود که من با مردم نماز کنم گفت هیچک را فرمان نکر و خبر اینکه حکم رفت که مردم نماز بگذارند چون ابو بکر را در میان دیدم بر لایق شدم و مردم بخارجی است

مرض النبي و باب اهل العلم و الفضل احق بالامانة و باب من رجع القهقرى في صلوة ارنس بن الكندي كنه ان المسلمين يتماهم في صلوة الفجر من يوم الاثنين و ابو بكر يصلي بهم في بيوتهم الا رسول الله قد كشف ستر حجره عاينه فنظر اليهم و هم في صفوفنا لصلوة ثم بتم بضحك فنكص ابو بكر على عقبه لتقبل بالصف و ظن ان رسول الله يريد ان يخرج الى الصلوة فقال انس و هم المسلمون ان يفتوا في الصلوة فرجا بر رسول الله فاشاد اليهم رسول الله ان امواصلوكم ثم دخل الحجره و انما الشتر

این بابت روایت اهل سنت و جماعت بود مردم شمس گویند ابو بکر عمر که امور بلازمت اسامه بودند با آنمه تا کینه شد این

روایت عامه در نماز ابو بکر

حدیث بخاری در است ابو بکر

سداول ركاب دويم من مجلدات نسخ النوايح

علم كبري خلف كمنون باشد و بفرمان باز دينه شد و رسول خدا را بر بخانيدند چگونه رسول خداي زمان سیده که ایشان در صوة
پيواي جماعت شوند در روايت شيخان نيز خيبر است که رسول خداي عيش ساسه را برون فرستاد و از بر اهل
بقيع طلب استغفار فرمود و اقبل على امير المؤمنين فقال ان جبرئيل كان يعرض على القرآن كل
سنة مرة وقد عرفته على العام مرتين ولا اراه الا محض و اجلي ثم قال يا علي اني خير بين خزيان
الدنيا و الخلود فيها او الجنة فاخترت لقاء ربي و الجنة ثم عاد الى منزله فمكث ثلثة ايام موعودا ثم خرج
الى المسجد معصبا لراس مقيدا على امير المؤمنين بيمنى يديه و على الفضل بن العباس باليد الاخرى حتى صعد
المنبر فجلس عليه ثم قال معاشر الناس قد احق قوق من بين اظهركم فمن كان له عندك عداة فلنا تبي اعطيه اياها و
كان له على دين فليخبرني به معاشر الناس ليس بين الله و بين احد رحم يعطيه به خيرا و يصرف عنه به شرا الا
يعمل ايها الناس لا يدعي مدح ولا يمتني ما تزين و الذي بعثني بالحق نبيا لا يخفى الا عمل مع رحمة و لو عصيتك
لهويت الله هل بلغت ثم نزل فصلى بالناس صلوة خفيفة ثم دخل بيته و كان اذ ذاك بيتا سلمة فاقام
فيه يوما او يومين فحاثت عائشة اليها نساها ان تنقله الى بيتها لتولي تعلقه و سالت اذ راج النبي في
ذلك فاذن لها فانقل الى البيت الذي سكنه عائشة و استمر المرض فيه اياما و نقل فجاؤ بلال عند صلوة
الصبح و رسول الله مغبور بالمرض فنادى بالصلوة رحمة الله فاوذن رسول الله بنداءه فقال يصلي
بالناس بعضهم فاني مشغول بنفسي فقالت عائشة مروا ابا بكر و قالت حفصة مروا عمر فقال رسول الله
حين سمع كلامها و راي حرص كل واحد منهما على التوبة بايهما و افئنا بينهما بذلك و رسول الله صلى
فانكن صواحبات يوسف ثم قال مبادي احواف من تقدم احدا للرجلين و قد كان امرهما بالخروج مع اساقه
و لم يك عنده انهما قد خلفنا فلما سمع من عائشة و حفصة ما سمع علم انهما مناخران عن امره و قد كلف
الفطنة و ازال الشبهة فقام و افة لا يستفل على الارض فاخذ بيده علي بن ابي طالب الفضل بن العباس
فاغتمد عليهما و رجلاه يخطان الارض من الضعف فلما خرج الى المسجد وجد ابا بكر قد سبق الى الحراب
فاومأ اليه بيده ان تاخر عنه فالتزم ابا بكر فقام رسول الله مقامه فكبر و ابدا الصلوة التي كان ابداها
ابو بكر و كثر بين علي ما مضى من فعليه فلما سلم انصرفوا الى منزله و استندوا ابا بكر و عمر و جماعة ممن حضر المسجد
من المسلمين ثم قال الامم ان سقنا و اجيش اسامة فقالوا بلى يا رسول الله قال فلم تاخرتم عن امرى
قال ابو بكر في خرجت ثم رجعت لاجد بك عهدا و قال عمر يا رسول الله اني لم اخرج لاني لم احب ان تسئل
الركب فقال النبي ففقد و اجيش اسامة ففقد و اجيش اسامة ففقد و اجيش اسامة ففقد و اجيش اسامة ففقد
لحمته و الاسف فمكث هنيئة مغني عليه و بكل السليون و ارتفع الغيب من اذ واجبه و ولد و ولد المسلمين جميع
من حضر فافاق رسول الله فنظر اليهم ثم قال اشوني بدواي و كيف لا كتب كتابا لا تضلوا بعده ابدا ثم اغوى عليه
فقام بعض من حضر بليمس و انا و كيف فقال له عمر ارجع فانه ليحمر فرجع و قدم من حضر على ما كان من التصريح
لحصا الدواب و الكيف و ملا و مويدتهم و قالوا ان الله و انا اليه راجعوا لقد استقمنا من خلاف رسول الله فلما اتفق
قال بعضهم الا نأيتك بدات و كيف يا رسول الله فقال بعد الذي قلتم لا و لكني اوصيكم باهل بيتي خير و اعرض بوجهي عن القوم

وقایع اقالیم سبعة بعد از هجرت رسول خدا الی زمانها

فَهَذَا صَوْرَةُ بَنِي عَنكِهَ الْعَبَّاسِيُّ وَالْفَضْلُ بْنُ الْعَبَّاسِ وَعَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ أَهْلُ بَيْتِهِ خَاصَّةً فَقَالَ كَرَّمَ اللَّهُ وَجْهَهُ
يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنْ يَكُنْ هَذَا الْأَمْرُ مُسْتَعْرَفِيْنَا مِنْ بَعْدِكَ فَلَسْتَ ذَاوَانِ كُنْتَ تَعْلَمُ أَنَّا نَعْلَمُ خَلِيَّةَ
فَاَوْصِيْنَا بِمَا قَالَتْ أَنْتُمْ الْمُسْتَضْعِفُونَ مِنْ بَنِي قَيْسِ فَصَحَّتْ فَهَذَا مَعْنَى الْقَوْمِ وَهُمْ يَكُونُونَ قَوْلَ كَسُوْنَا مِنَ النَّبِيِّ
بعضی از فقرات این حدیث بسیار حسنی است که بلال جعل کرده صبح نماز را چون مرض غیر شدت بود او را بندهای بلال الهی
دادند فرمود که مردم را بگوید که نماز گزارند زیرا که من بخوابم شش من شل می شود و من می دانم که اگر با بکر را اجازت فرمای تا با بکر
نماز گزارد و همه آنرا استنادهای که در حرامت جماعت کند چون رسول خدا صغای کلمات ایشان فرمود و در غایت هر یک
در امر صلوة در حق ابوبکر و عمر در حیات خویش دیدار نمود و گفت سخن که ما داریم و خویشی از ما سخاست بیستم دشت با بکر و اگر بکر
مردم نماز گزارد و ایشان را مور عبادت عیسی با ما بود و مخالفت کردند و بگفتند چیزی گرفت تا دفع فتنه و دفع شبهه نماید و در روی
زمین از نقل مرض نیروی بر کردن نداشت و پای بسیار کوشش از ضعف زمین سبب شد چون آنحضرت سجد در آمد ابوبکر را
دیدار فرمود که در محراب است و با دست خویش اشارت فرمود که بگوید ای بکر از محراب کناره گرفت و پیغمبر سجای
او ایستاد و بگفت فرمود و شرح بخار نمود چون نماز را پایان برد سلام باز داد و بسری خویش در آمد و ابوبکر و عمر را بخواست
ایشان و اهل مسجد حاضر شدند و کوشش فراداشتند رسول خدا ای ابوبکر و عمر فرمود آیا من شمارا امر کردم که تفرق عیسی را با بکر
عرض کردند راست باشد فرمود در تقاض عهده من نبودید ابوبکر عرض کرد من هر چه گفتم کردم تا با تو سجدید عهده ما هم غیر از حضرت
پیغمبر است فرمود و با عیسی سلام بیرون شوید درین هنگام انعامی مرض و عقب حضرت فرود گرفت مسلمانان آغاز نامه دزاری بود
و فریاد و شخب سازد و اجات آنحضرت و سایرین بخواست پس از زانی چون بوش آمد مردم کریت و فرمود در ادوات
کفنی در ضرر سازید تا از برای شما میری بکار کنم که بعد از من در ضلالت نیفتید و خویشی شد در هر وقت یکتن از حاضران طلبت
و کف بیای خاست عمر گفت و ادوات و کف بکار نباشد چه پیغمبر فرمایان گوید کرت و دیگر چون رسول خدا ای با خویشی عرض
رسانید که اگر فراموشی ادوات و کف حاضر سازیم پیغمبر فرمود بعد از آنکه سر از فرمان برتافتید دیگر حاجت نباشد لکن من شمارا ادوات
سیکنم که با اهل بیت من بکونی کنسید و حقوق ایشان از دست نگذارید و چهره مبارکش را از آنجا بخواست بگردانید تا مردم در
آن زمان پراکنده شدند علی و عباس و دیگر اهل بیت آنحضرت بجای ماند عیسی که در بار رسول خدا که امر خلافت بعد
تو ما را خواهد بود اشارت فرمای رسول خدا ای فرمود شما بعد از من مظلوم استند شوید پس از آن دیگر سخن نکرد و با بکر
بنی هاشم این هنگام سخن شدند و بانک با بکر حضرت بر آوردند فاطمه فرمود ساکت باشید و رسول خدا ایراد نکند خیر بکنسید
پیغمبر اعلی جواب کرد که هر که صحبتی پیش آید براه است که صحبت برادر فاطمه کرد که اعظم مصایب است در هر وقت علی را صحبت
لَا تَوْتِ لَأَوَالِدِائِنْفِي وَلَا وَلَدًا هَذَا السَّبِيلُ إِلَى أَنْ تَرَاهُنَا
هَذَا النَّبِيُّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ لَوْ خَلَدَ لِأُمَّتِهِ لَوَخَّأَنَّ اللَّهُ خَلْقًا قَبْلَهُ خَلَدًا
لَلدَّوْبِ فَيُنَاسِبُهُمْ غَيْرَ حَاطَّةٍ مَنْ فَانَهُ الْيَوْمَ سَمُّ لَوْفَتُهُ غَدًا

ترجمه فقرات عربی

داری زنا بنی هاشم در مرض پیغمبر

همان راه خدا را که برین فرمود و هر دکان من پیش از شما سفر آنجا می کنم و شما در عوض گوشت برین خورد خواهید شد و از شما پیش
خواهم کرد که چه کردید با نقیصین که کتاب خدا می خوانست و از هم جدا نمی شوند تا برین در آیند اکنون شمارا آنکی میدهم
که حقین را در میان شما میگذارم و میگذرم و جب باشد که سبقت گیرید بر اهل بیت من و تقصیر کنی بحق ایشان که با آن سبقت